

جلد دوم

حکمت سقراط و افلاطون

بقلم افلاطون

ترجمہ و نگارش

محمد علی فروغی

چاپ اول

حق چاپ محفوظ

بسمه تعالی

محمد علی فروغی طالب نراء از حکما و دانشمندی است که در قرون
اخیره از تمامی و جامعیت نظیرش در ایران کمتر پیدا شده است.
ابن حکیم بزرگوار چون بزبان های مختلف شناسائی کامل داشته باشور
و عشقی غیر قابل وصف آثار بزرگان فلاسفه شرق و غرب را مطالعه و در افکار
و عقاید آنان غور و تأمل کرده ، و از همه مهم تر اینکه نتیجه مطالعات و
خلاصه عقاید این طبقه ممتاز را که راهنمایان بشر بمقصد عالی انسانیت اند
بسیکی دلاویز و پسنیدیده و بیانی جذاب و ساده بتحریر و نگارش در آورده
بیاد کار گذاشته است .

کسانی که در طریق حکمت و معرفت سیر میکنند ، اگر ترجمه کتاب
سماع طیبی و سیر حکمت در اروپا و حکمت سقراط و افلاطون
و دیگر تألیفات فروغی را در این فن بنظر تأمل بنگرد درمی یابند که این
معلم بزرگوار با چه اشتیاق و دلسوزی چراغ هدایت را در راه طالبان
حقیقت و معرفت فرا داشته و با چه بر دباری و استادی سالکان را قدم بقدم
بمقصد مطلوب راهبری فرموده است .

از فلاسفه مغرب زمین فروغی بآئین سقراط و افلاطون دلبستگی و
فریفتگی خاص داشت و از بس در اندیشه و افکار این دو حکیم بزرگ
تعمق کرده بوده بالطبع وی هیچ ساختگی و تصنع تعلیماتی را که از این

دو استاد فرا گرفته بود بکار می بست. کسانی که با فکر و معتقدات فروغی آشنا هستند، و روش سخنوری و استدلال او را هنوز از یاد نبرده اند، و اعمال و رفتار آن مرد بزرگ را بر ازوی خرد و احصاف می بینند، این سخن را اغراق و کرافه نخواهند شمرد و گفته خود او را تصدیق می کنند آنجا که فرموده است:

«یکی از نکته های دقیق که افلاطون با سقراط در آن مکالمه^(۱) اظهار میدارند و من بسیار بآن معتقدم اینست که انسان نباید در بند آن باشد که عوام در باره او چه میگویند بلکه باید نگران باشد که دانشمندان در حق او اعتقاد نیک داشته باشند».

باری، در سال ۱۳۰۴ شمسی فروغی ترجمه بعضی از رسائل سقراط و افلاطون را بنام «حکمت سقراط» انتشار داد. پس از چندی که نسخه آن نایاب شد بدرخواست دوستداران ادب بتجدید چاپ آن تصمیم کرد، اما چون رسائل دیگری را هم از آن دو حکیم بزرگ ترجمه کرده و در عبارات چاپ اول هم تغییراتی داده بود آن کتاب یعنی حکمت سقراط را نادیده انگاشت و کلیه رسائلی را که تا آن وقت بتنگلش آورده بود با رعایت ارباب و بستگی مطالب در دو مجلد قرارداد و حکمت سقراط و افلاطون نام نهاد.

بنابر آنچه گفته شد کلیه رسائل کتاب حکمت سقراط در این دو مجلد گنجانده شده و نباید آن را کتابی مستقل دانست. تنها این فائده ادبی را

دارد که هر چند آن کتاب هم در اسلوب نگارش و عبارت پردازی بی کمال است اما اگر با این نسخه که اصلاح و تغییر در آن راه یافته مقایسه شود معلوم خواهد شد که هنر فروغی در نویسنده گی بیجه پایه بوده و بعقیده بنده هر کس در فن تعلیم و نویسنده گی کار می کند سزاوار است که از این گونه تتبعات و سنجش های دقیق غافل نماند.

در سبب پیوستگی آثار سقراط و افلاطون و راه تشخیص عقاید این استاد و شاگرد که متضمن وجه تسمیت این کتاب نیز هست آنچه را که باید و شاید در مقدمه جلد اول بیان کرده و تکرار آن روا نیست ولی تصریح بدین نکته بی جا نمی نماید که از کلیه رسائل سقراط و افلاطون آنچه را فروغی نگارش و ترجمه فرموده و بچاپ رسانده یا برای چاپ آماده داشته همین شش رساله است، و باید بگویم نظر فروغی این بود که يك دوره تمام از آثار این دو حکیم را بزبان فارسی انتشار دهد و بدسترس هموطنان معرفت جوی بگذارد اما این کار هم چون دیگر کارها ناتمام ماند. (ظاهراً رساله میهمانی را^(۱) هم ترجمه کرده باشد که با جستجوی بسیار نسخه آن بدست نیامد).

جلد اول این کتاب متضمن چهار فقره از مکالمات افلاطون است:

۱- مکالمه اتوفرون.

۲- خطابه دفاعیه سقراط.

۳- مکالمه افراطون.

۴- مکالمه فیثون.

(و)

و جلد دوم یعنی کتاب حاضر مشتمل بر دو رساله می باشد:

۱- رساله الکیادس.

۲- رساله غورجیاس.

و این رساله اخیر تا کنون منتشر نشده است.

در شرح احوال سقراط و افلاطون پنج خطابه در مدرسه عالی سپهسالار ابراد فرموده که در مقدمه جلد اول چاپ رسیده. این خطابه ها با مطالب پنجگانه از آثار دلکش و جذاب فروغی است و بی مطالعه آنها ادراک معانی و لطائف این کتاب و کیفیتی که از آن مطلوبست حاصل نمیشود. هر چند در آن خطابه ها هر يك از رسائل جداگانه مورد بحث و توصیف و خلاصه مطالب آنها توضیح شده است مع هذا تکراری بجاست که آنچه در باره دو رساله این مجلد فرموده است دیگر بار از زبان خود او بشنویم.

رساله الکیادس

« یکی دیگر از مکالمات سقراطی گفتگوی آن دانشمند است با الکیادس که جوانی است جوانی نام و سقراط میخواهد باو بفهماند که اگر میخواهی زمامدار امور کشور شوی باید بر نیکی و بدی و داد و بیداد و صلاح و فساد و سود و زیان معرفت یابی و بر او ثابت می کند که در این امور نادانست و واجب ترین چیز ها برای انسان این است که خود را بشناسد (۱) ».

(ز)

رساله غورجیاس

« ... در این کتاب سقراط با گورگیاس و دو نفر از پیروان او طرف میشود و در باب بی حاصل بلکه مضر بودن فن خطابه بقسمی که آنها معمول میدادند مباحثه می کند و هر سه را يك يك ساکت و مغلوب می سازد و ثابت می کند که ظلم دیدن بهتر از ظلم کردن است و هر کس گناهکار باشد صلاح در اینست که به مجازات برسد و به سخنوری سعی در تبرئه او نباید کرد. حقیقت خوبست نه ظاهر سازی، بشا حق محکوم شدن مصیبت بزرگی نیست، مصیبت گناهکاری است اگر چه بظاهر مجازات نداشته باشد و نیز سخنوری را برای عوام فریبی و رسیدن بر ریاست و قدرت و اجرای هوای نفس و شهوت نباید بکار برد. و در این مقام تحقیقات غریب دارد و بیان عجیبی که غالباً بمکالمه و گاهی هم بصورت نطق و خطابه است مدلل می کند که شخص مقتدری که خردمند باشد کامیاب نیست اگر چه هر کار بخواهد می کند زیرا که کامیابی آنست که شخص بگری که صلاح است دست برد و با وجود قدرت داشتن اگر خلاف مصلحت بکند کامیاب نخواهد بود. » (۱).



چون این بنده در مقابله و تصحیح مطبعی جلد اول افتخار ملازمت و همکاری آن حکیم بزرگوار را داشتم در این موقع که قرار شد جلد دوم آن منتشر شود باشارت استاد بزرگ آقای ابوالحسن فروغی متعنا الله

بطول بقائه مباشرت چاپ و تصحیح جلد دوم را نیز عهده دار شدم. فرزندان والا نژاد فروغی هم از هر جهت وسایل کار را فراهم آوردند و گذشته از نسخه اصل که خود فروغی نوشته و مکرر تصحیح فرموده سوادى از آن بخط آقای محمود فروغی در اختیار بنده گذاشتند و با توجه و همکاری ایشان چاپ کتاب با رعایت نهایت امانت و بی کمترین تغییر و تحریف پایان رسید، امیدواریم که مقبول روح مقدس آن بزرگوار واقع گردد.

طهران - اسفند ماه ۱۳۲۲

حبیب یغمائی

رسالة الكبیاء

سقراط - ای فرزندان کلینياس البته عجب داری از اینکه می بینی هر چند من اول کسی بودم که بتو مهر ورزیدم اینکه پس از آنکه همه دوستان از تو دست کشیده اند تنها من رشته دلبستگی را نبریده ام و نیز بیاد داری که دیگران پیوسته بانو سخن می گفتند و مزاحمت میکردند و من در این چند سال همواره خاموش بودم اما بدان که آنچه مرا از سخن گفتن باز میداشت نه عقل انسانی بلکه منع خداوند بود و از این پس خواهی دانست که تأثیر آن بچه اندازه است. امروز چون منع الهی برداشته شده بنزدیک گردیدم و امیدوارم از این پس دیگر ممنوع نشوم. در این مدت مراقب بودم که تو با دوستان داران خود چه میکنی دیدم آنها هر چند بسیار بودند و غرور داشتند سرگرائی و بی اعتنائی تو هم مرا رنجانید. سبب سرگرائی تو را میخواهم بگویم اینست که تو خود را مطلقاً از دیگران بی نیاز میدانی و چنین می پنداری که آنچه خود داری برای تن و جان تو بس است.

یکمی اینکه میگوئی جمالی یکمال و بالائی رشید دارم و این قولی است که جملگی بر آتند. دیگر آنکه خود را از دلائل خاندانهای این سرزمین می بینی که آن خود بزرگترین شهرهای یونان است بسبب بخت دوستان و خویشان تواناداری که هنگام لزوم برای برآوردن حاجت تو آماده اند باران و خوشان مادرت نیز کمتر و ناتوان تر از آنان نیستند

واژه بهتر آنکه متکی بر قدرت پریکلس پسر کراتیئوس میباشی که قدرت او را بر تو و برادرت قیام فرار داده و پریکلس کسی است که این شهر بلکه همه یونان و بسیاری از مردم خارجی زیر دست او هستند و نیز مال فراوان داری. اگر چه این امر را از فضایل بزرگ خود نمی شماری. پس چون این همه بر تربیه داشتنی بر همه دوستانان سرگرائی کردی آنها ترا از خود برتر دیدند میدان تهنی کردند و تو باین امر بر خوردی یقین دارم اکنون شکست داری که من چرا از تو مهر بر نداشته ام و اندیشه میکنی که ازین پابرداری چه نتیجه امید دارم.

الکیادس - ای سقراط آنچه البته نمیدانی اینست که تواند کی بر من پیش دستی کرده چه من در دل داشتم که خود بسخن آمده از تو بیرسم از من چه میخواهی و راستی از این مزاحمت و اصرار بر اینکه همه جادئبال من بیانی چشم داشت بر چه داری نمیدانم ترا چه میشود آرزو دارم بدانم.

سقراط - آفرین چون این اندازه مشتاقی که بدانی من چه در دل دارم البته بسخن من بر غبت گوش خواهی داد پس بیان مطلب میکنم و امیدوارم توجه کنی و بیحاصله نباشی.

الکیادس - آسوده باش و بگو.

سقراط - اما آگاه باش چه ممکن است همان اندازه که آغاز سخن کردن برای من دشوار بود پایان دادن آن نیز بر من سخت باشد.

الکیادس - با کی نیست ای سقراط گوش خواهم داد.

سقراط - پس میگویم و هر چند در برابر کسیکه محبت نمی پذیرد دعوی مهر کردن دشوار است در اظهار آنچه در دل دارم باید دلیری کنم ای الکیادس اگر فائسته بودم که تو بمنزایانی که برایت بر شمردن خرسندی

و میخواهی همه عمر بهمن بس کنی البته دیری بیش از این مهر نورا از دل بیرون کرده بودم اما من میخواهم بنمایم که چیزهای دیگر در دل داری و پس از آنکه گفتم خواهی دانست در پی بردن باحوال تو چه اندازه مراقبت داشته ام. عقیده من اینست اگر خداوند با تو بسخن آمده می گفت ای الکیادس هر گاه بنا باشد تو بآنچه امروز داری قانع شوی و بیش از این نتوانی هیچ چیز بدست آری آیا زندگی را از مرگ خوشتر داری فوراً جواب میدادی مرگ را خوشتر دارم پس با اینحال باید دید تو بچه خوشدلی؟ من چنین فهمیدم که این روزها در دل داری در مجموع عام بسخن بگوئی و چنین می بینداری که چون بسخن بگویی فوراً بر مردم آفتن مسلم خواهی کرد که از پریکلس و هر کس دیگر که پیش از او در نظر مردم بلند پایه اند بالاتری و معتقدی بر اینکه بزرگان شهر توانائی تمام خواهی یافت و چون در اینجا توانا شدی از همه یونانیان توانا خواهی بود بلکه دست قدرت تو بر همه مردمان و مکانها که در این سر زمین هستند دراز خواهد شد. اما اگر خداوند بتو فرمان دهد که باید همت را بهمین اندازه نگاه داری و آرزوی تجاوز باقلیم آسیا را از سر بیرون کنی باز از اینک آواز قدرت خود را به همه کشورهای روی زمین نمیتوانی یکشانی بمرگ راضی خواهی شد. آری گمانم اینست بلکه یقین دارم که بجز کورس^(۱) و گزرئس^(۲) کسی را سزاوار اعتبار نمی بینداری و تو خود بر سخن من کواهی میدهی اما شاید از من بیرسی ای سقراط این سخن چه مربوط است بآنچه در اصرار خود بدئیال کردن من میگفتی؟ اینک جواب سؤال مقدر تو را میدهم ای زاده آزاده کلینیاس و دینوماخس^(۳) ربط آن این است که ممکن نیست تو بی من بتوانی به همه آرزوهای خود برسی چه توانائی

من در کارهای تو و مصلحت تو بسیار است و اگر غلط نکنم از همین رو بوده است که خداوند در این روزگار دراز مرا از سخن گفتن با تو باز داشته و من نگران فرمان و اذن او شده ام زیرا اگر تو قوم را امیدگاه خود ساخته میخواستی ضرورت وجود خویش را ثابت کنی و باین وسیله بر او فرمانروا شوی من هم امیدوارم بر تو مسلط کردم باین که ضرورت وجود خود را بر تو معلوم کنم تا بدانی که نه قیم تو میتواند قدرتی را که آرزو مند آن هستی برای تو بدست آورد نه خویشان تو و نه کس دیگر و این گره تنها بدست من و یاری خداوند گشوده میشود. نازمانی که کودک بودی و این آرزوها را در دل نگرفته بودی خداوند اجازه سخن گفتن بآنو نمیداد چون بیهوده بود اینک مرا آزاد ساخته است زیرا که برای شنیدن سخن من آماده شده و کوشش من بهدر نخواهد رفت.

الکیادس - ای سقراط هنگامی که دنبال من می آمدی و خاموش بودی شکفت داشتم اما اکنون که سخن آمدی بیشتر عجب میکنم آرزوهائی که بمن نسبت میدهی داشته باشم با نداشته باشم چنین مینماید که تو در عقیده خود پا بر جائی و انکار من بی اثر است پس چنین میانگرم که من دارای آن خواهشها باشم چگونه ثابت میکنی که بانو انجام میگردد و بی نوصورت پذیر نیست؟

سقراط - اگر میخواستی مدعای خود را بیهیجان در و دراز مانند آنکه هر روز میشنوی ثابت کنم خلاف عادت من است اما هر گاه اندکی بمن مهربان باشی آنچه گفتم از عهد بر خواهم آمد.

الکیادس - چنانکه کار دشواری از من نخواهی دریغ ندارم.

سقراط - آیا جواب سؤال دادن بعقیده تو کار دشواری است؟

الکیادس - آسان است.

سقراط - پس پرسشهای من جواب بگو.

الکیادس - بپرس.

سقراط - پرسشهای من مبتنی بر اینست که فی الواقع آرزوئی را که بتو نسبت دادم دارا باشی.

الکیادس - می پذیرم تا ببینم چه میگوئی.

سقراط - آفرین پس چنانکه گفتم سر آن داری که بهمین زودی برای آتنیان سخنوری کنی و اظهار رأی و نظر نمائی. فرض کنیم هنگامی که میخواستی بالای کرسی نطق بروی من آستین ترا گرفته بگویم ای الکیادس مردم آتن در چه گفتگو میکنند و تو را چه بر آن داشته است که در آن باب اظهار رأی کنی آیا جز اینست که در آن مسئله بیش از آنان بیناهستی باین سؤال چه جواب خواهی داد؟

الکیادس - البته نظر باینست که در آنچه گفتگو میکنند من بیش از آن مردم بینائی دارم.

سقراط - آ با جز اینست که اظهار رأی و نظر درست در اموری میتوانی بکنی که بآنها دانائی داری؟

الکیادس - جز این نیست.

سقراط - اموری که بآن دانائی داری البته با از دیگران آموخته یا خود بتهنهایی کشف کرده.

الکیادس - جز این نمیتواند باشد.

سقراط - آ با ممکن است چیزی را آموخته یا کشف کنی اگر در صدد آموختن یا جستن آن بر نیائی؟

الکیادس - ممکن نیست.

سقراط - از طرف دیگر آیا ممکن است در صدد آموختن یا کشف چیزی بر آئی که بعقیده خود آنرا میدانی .

الکیادس - یقین است که تحصیل حاصل نمیشوایم .

سقراط - پس البته آنچه امروز میدانی وقتی بوده است که خود را در آن باب نادان میدانستی ؟

الکیادس - ناچار چنین باید باشد .

سقراط - اکنون آنچه از دیگران آموخته برای تو می شمارم و اگر چیزی را نرک کردم یاد آوری کن . بخاطر دارم که خواندن و نوشتن و ریاضت و زور آزمائی را درس گرفتی اما نواختن نی را رغبت نکردی بیش از این اگر چیزی آموختی بی خبر از من بوده و حال آنکه من شب و روز مراقب احوال تو بوده ام .

الکیادس - همین است درس دیگری نگرفته ام .

سقراط - پس آیا هنگامی که مردم آن در باره خواندن و نوشتن مباحثه میکنند میخواهی اظهار نظر خود را بنمائی ؟

الکیادس - نه بخدا چنین قصدی ندارم .

سقراط - شاید در موقع گفتگوی ریاضت نواختن این منظور را داری ؟

الکیادس - اینهم نیست .

سقراط - در مسائل راجع به ورزش و زور آزمائی هم که در انجمنهای ملی گفتگو نمیکند .

الکیادس - حق با منست .

سقراط - پس از همه مسائل که بمیان می آید کدام را برای اظهار نظر اختیار میکنی آیا ساختن اینیه است ؟

الکیادس - نه .

سقراط - حق داری چون در این مسائل رأی معمار از رأی تو درست تر است .

الکیادس - شکی نیست .

سقراط - در موقع جستجوی از مغیبات هم گمان نمیکند نیست مداخله داشته باشی زیرا در آن باب کاهن از تو بهتر میداند خواه بلند اندام باشد خواه کوتاه زشت باشد یا زیبا و الاغش باشد یا پست .

الکیادس - چنین است .

سقراط - چرا که در هر باب اظهار رأی از کسانی زینده است که دانا باشند نه از توانگران .

الکیادس - مسلم است .

سقراط - یعنی اگر موضوع گفتگو مثلا حفظ صحت باشد مردم آن نگاه نمیکند که صاحب رأی توانگر یا درویش است بلکه میخواهند طبیب باشد .

الکیادس - آشکار است .

سقراط - پس تو در چه خصوص نزد مردم مدعی خواهی شد که اظهار رأی نمائی ؟

الکیادس - هر گاه گفتگو از مصالح عامه مینمایند .

سقراط - مقصود از مصالح عامه چیست آیا کشتی سازی را در نظر داری یعنی هر گاه گفتگو از این باشد که چه کشتیها باید فراهم کرد ؟

الکیادس - مقصود این نیست .

سقراط - آری این نمیتواند باشد و جهت آن البته اینست که فن کشتی سازی نمیدانی .

الکیادس - چنین است .

سقراط - پس توضیح کن که در چه قسم از مصالح عامه قصد مداخله داری.

الکیادس - در مسائل جنگ و آشتی و بطور کلی در امور جمهور.

سقراط - دانستم یعنی هر گاه گفتگو در این باشد که با که آشتی باید کرد و با که سر جنگ باید داشت.

الکیادس - درست است.

سقراط - آیا جز اینست که جنگ را با کسی باید کرد که با او جنگ کردن بهتر است در زمانی که بهترین زمانهاست و در باب مدت جنگ هم این ملاحظه در کار است؟

الکیادس - تصدیق دارم.

سقراط - حال بگو اگر مردم آن بخوانند بدانند با چه کسان و چگونه باید زور آزمائی کرد و با چه کس نباید کرد آیا رأی تو بهتر است یا رأی استاد ورزشکار؟

الکیادس - البته رأی استاد ورزشکار.

سقراط - آیا میتوانی بگویی که استاد ورزشکار از چه دو زور آزمائی با فلان و بهمان را روا یا ناروا میداند؟ روشن تر بگویم آیا نه اینست که زور آزمائی را روا میداند با کسیکه زور آزمائی با او بهتر باشد در بهترین زمان و بهترین مدت؟

الکیادس - همین است.

سقراط - همچنین آواز خوانی که همراه رباب میخواند آیا باید آواز و حرکات خود را با رباب هماهنگ کند در بهترین وقت و بهترین اندازه؟

الکیادس - البته چنین است.

سقراط - در هر امری بهترین آنست که صحیح باشد و صحیح آنست که مطابق قواعد فن باشد مثلاً در نواختن رباب بهتر آنست که مطابق قواعد موسیقی بنوازند و در کشتی گیری بهتر آنست که مطابق قواعد زور آزمائی بشود آیا چنین نیست؟

الکیادس - همین است.

سقراط - هر گاه کسی مطابق قواعد فن یعنی بهترین وجه رباب نواختن یا کشتی گرفت میگوید استادانه کار کرد در امر جنگ و آشتی اگر بهترین وجه کار کند در وصف آن چه باید گفت؟

الکیادس - بیاد ندارم.

سقراط - شرم است یقین دارم هر گاه گفتگو از فراهم ساختن خوردنی و نوشیدنی برای جماعت بوده و تهیه فلان چیز در فلان زمان و فلان مقدار بهترین وجه مطلوب باشد اگر کسی از تو بپرسد مقصود از بهتر در این خصوص چیست جواب خواهی داد آنست که خوردها و نوشیدنیهای سالم تهیه شود و حال آنکه تو ادعای طبابت نداری اما چون در خصوص امری که مدعی دانستن آن هستی و خود را در آن باب بینا میدانی و میخواهی اظهار رأی کنی از تو سؤال میکنم در جواب عاجزی آیا این ننگ نیست؟

الکیادس - آری هست.

سقراط - پس بیندیش و بکوش تا بیابی که در جنگ و آشتی بهتر چیست آیا وقتی که با کسی جنگ نمیکنیم چه بهانه داریم و آخر ایچه عبارت در میآوریم؟

الکیادس - میگوئیم ما را فریب داد یا جبر کرد یا حق ما را برد.

سقراط - در آن صورت اگر بخواهیم بیک کلمه که شامل همه موارد باشد ادا کنیم میگوئیم چگونه رفتار کرد؟

الکیادس - گویا منظور تو اینست که میگویند داد کرد یا بیداد کرد.
 سقراط - آفرین اکنون بگو تو مردم آهن را جنگ چه قومی
 بر میانگیزی آنها که با اوداد میکنند یا بیداد مینمایند؟
 الکیادس - این سؤال اوداد گستر است چه البته کسی اقرار نمیکند
 که جنگ با کسی دارد که با او داد کرده است.
 سقراط - بجهت آنکه حق نیست.
 الکیادس - آری خلاف مردانگی نیز هست.
 سقراط - پس تو هم در رأیهائی که میدهی داد و حق را پیشنهاد خود
 خواهی داشت؟

الکیادس - جز این نمیتوان کرد.

سقراط - پس بهتری که میخواستی تو آنرا تعریف کنی و در اقدام
 جنگ یا خودداری از آن و هنگام اقدام و اختیار دشمن از آنرو باید
 اتخاذ رأی نمود همان است که مطابق حق و داد باشد آیا تصدیق داری؟
 الکیادس - البته تصدیق دارم.

سقراط - پس میرویم بر سر مطلب ای الکیادس عزیز امر از دو حال
 بیرون نیست یا نود در این مسئله ضروری نادانی یا بیخبر از من آنرا آموخته ای
 کدام استاد شناختن داد و بیداد را بشو آموخته ترا بخدا مرا راهنمایی کن
 تا منم مانند تو از او بهره یابم؟

الکیادس - ای سقراط مرادست میانندازی.

سقراط - نه بخدائی که بین من و تو دوستی انداخته و من بیم دارم که
 او را بدروغ بشهادت بخوام اگر چنین استادی هست او را بمن بشناسان.
 الکیادس - چنین استادی هم باشد یا کی نیست مگر من خود نمیتوانم
 داد و بیداد را تمیز دهم؟

سقراط - اگر آنرا یافته ای البته میتوانی.
 الکیادس - چنین می بینداری که ممکن است آن را یافته باشم؟
 سقراط - ممکن است - یافته باشی اگر آنرا جسته ای
 الکیادس - از کجا میدانی که آنرا نجسته ام؟
 سقراط - ممکن است جسته باشی اگر خود را در آن باب نادان دانسته ای.
 الکیادس - البته وقتی بوده است که خود را نادان میدانستم.
 سقراط - آیا میتوانی بر من معلوم کنی که آن چه وقت بوده است
 آیا سال گذشته بود کمندالی - و در خوردی و بیجستجو افتادی یا آثرمان هم
 خود را دانا میدانستی؟ از روی راستی جواب بگو تا گفتگوی ما نتیجه
 دهد.

الکیادس - نه آثرمان خود را دانا میدانستم.

سقراط - آیا سه سال و چهار سال یا پنج سال پیش نیز چنین بود؟

الکیادس - چنین بود.

سقراط - پیش از آنهم که کودک بودی و من میدانم که آن زمان نیز
 خود را دانا میدانستی.

الکیادس - از کجا میدانی؟

سقراط - وقتی که کودک بودی بسیاری از اوقات در مکتب یا جای
 دیگر هنگام بازی سخن گفتن ترا میشنیدم هیچگاه درباره داد و بیداد تأمل
 نداشتی و با کمال دلبری و اطمینان بپاران بازی خود نسبت بیداد و زور و بی
 حقی میدادی آیا چنین نیست؟

الکیادس - چون زور و بیداد میکردند چه میتوانستم بکنم؟

سقراط - پس میدانستی که زور و بیداد میکردند؟

الکیادس - البته میدانستم و میفهمیدم.

سقراط - پس هنگام کودکی هم گمان داشتی که داد و بیداد را می‌شناسی؟
 الکیادس - گمان داشتم و البته می‌شناختم.
 سقراط - چون وقتی که کسی چیزی را میداند آنرا نمی‌جوید پس چه زمان تو این علم را دریافتی و کی خود را در آن باب نادان می‌پنداشتی؟
 درست اندیشه کن چنین زمانی را نخواهی یافت.
 الکیادس - حق باست ای سقراط بیاد ندارم.
 سقراط - بنابراین دانای تو باین امور آن بست که ب جستجوی خود دریافته باشی.
 الکیادس - ناچار چنین میشود.
 سقراط - از آن طرف منکری که از دیگری هم آموخته باشی پس اگر نه خود یافته‌ای و نه دیگری آنرا بتو آموخته از کجا بدانی و چگونه میدانی؟
 الکیادس - اینکه گفتم خود آن را دریافته‌ام گویا اشتباه کرده‌ام.
 سقراط - چه می‌خواستی بگوئی؟
 الکیادس - می‌بایست بگویم من هم مانند دیگران آنرا آموخته‌ام.
 سقراط - پس باز باید از سر بگیریم از که آموختی؟
 الکیادس - از مردمان.
 سقراط - استاد خوبی نشان ندادی.
 الکیادس - مگر مردمان نمیتوانند چیزی بیاموزند؟
 سقراط - نه بخدا مهره بازی را هم که از تمیز داد و بیداد بسی آسان تر است نمیتوان از مردمان فرا گرفت پس کسیکه کار آسان را نتواند بیاموزد مسئله دشوار را چگونه خواهد آموخت؟
 الکیادس - چنین نیست مردمان بسیار چیزهای دشوار را میتوانند بیاموزند.

سقراط - خواهش دارم بگوئی چه چیزها را می‌توان از مردمان فرا گرفت.
 الکیادس - سخن گفتن یونانی را جز از مردمان فرا نگرفته‌ام و استاد دیگری نداشته‌ام.
 سقراط - سخن گفتن چیزی است که همه کس بخوبی میتواند بیاموزد چون بیشتر مردم برای استادی در این فن آنچه باید دارا هستند.
 الکیادس - چه مقصود داری؟
 سقراط - آیا تصدیق نداری که هر کس میخواهد چیزی را بیاموزد اول خود باید آن را بداند؟
 الکیادس - البته.
 سقراط - و نیز کسانی که میدانند باید با هم موافق باشند و اختلاف رأی نداشته باشند؟
 الکیادس - درست است.
 سقراط - اگر گروهی در امری اختلاف داشته باشند آیا تو آنها را بآن چیز دانا می‌شماری و قادر بر آموختن آن می‌پنداری؟
 الکیادس - هرگز.
 سقراط - آفرین آیا هیچگاه دیده‌ای که مردم اختلاف کنند در اینکه سنگ بچوب چیست آیا از هر کس این مسئله را پرسشی يك جواب معین نخواهد داد؟ آیا همه مردم اگر بخواهند سنگ بچوب نشان بدهند يك چیز اشاره نمیکند آیا در چیزهای دیگر همین اتفاق رأی در میان مردم نیست و آیا سخن گفتن بزبان یونانی جز این است؟
 الکیادس - جز این نیست.
 سقراط - پس همه مردم در این با هم موافقت و هیچکس تردیدی ندارد

دولتها نیز در این مسائل اختلاف ندارند و برای آن جنگ نمیکند پس شکفت نیست و جاد دارد که همه در آن استاد باشند.

الکیادس - راست است.

سقراط - را اگر ما بخواهیم کسی را در فرا گرفتن زبان دهنمایی کنیم حق داریم بار نصیحت کنیم شاگردی مردمان را بنمایند.

الکیادس - درست است.

سقراط - اما اگر منظور این نباشد که آدم کدام واسط چیست بلکه بخواهیم بدانیم چه آدمها و چه اسبها برای اسبدوانی صلاحیت دارند آیا در آن خصوص نیز مردمان را ممیز قرار میدهیم؟

الکیادس - نه.

سقراط - دلیل اینکه مردم همه در این باب ممیز نیستند و نمیتوانند استاد باشند آنست که بایکدیگر موافقت ندارند.

الکیادس - درست است.

سقراط - اگر بخواهیم بدانیم چه آدمها و کدام اسبها تندتر است یا بیدارند آیا مردم میتوانند آنها را بیا بیاموزند؟

الکیادس - نه.

سقراط - چون در این باب نمیتوانند بایکدیگر موافق شوند آیا چنین نیست؟

الکیادس - آری چنین است.

سقراط - اکنون بیایم بر سر داد و بیداد و دادگر و بیدادگر حق و ناحق آیا مردم را در تمیز آنها بک رأی و جازم دیده‌ای؟

الکیادس - نه بخدا میان ایشان در این خصوص اختلاف بسیار است.

سقراط - تصدیق داری که اختلاف مردم در این باب شاید از هر امر دیگر بیشتر باشد؟

الکیادس - آری از هر چیز بیشتر است.

سقراط - از طرف دیگر آیا هرگز دیده یا شنیده‌ای که اختلاف میان مردم در اینکه فلان خوردنی یا پوشیدنی سالم یا مضر است بزود خورد و کشمکش برسد؟

الکیادس - ندیده و نشنیده‌ام.

سقراط - اما در باره داد و بیداد حق و ناحق اگر میان مردم نزاع و زدوخورد ندیده‌ای یقین دارم شنیده‌ای و مخصوصاً در اشعار هم خوانده‌ای داستانهای ادیسه^(۱) و ایلید^(۲) را میدان؟

الکیادس - البته میدانم.

سقراط - میدانی که موضوع این منظومه‌ها اختلافانی است که در باب حق و ناحق و داد و بیداد میان آمده است؟

الکیادس - راست است.

سقراط - جنگها و خونریزها که میان مردم آکائی^(۳) و طرواده^(۴) و هواداران پنلوپس^(۵) و ادیسه دست داد همه باین علت بود.

الکیادس - حق بائست.

سقراط - و نیز اگر غلط نکنم کشته شدن گروهی از مردم آتن و لاکسمن^(۶) و بئوسی^(۷) در تاناگرا^(۸) و پس از آن در کورونه^(۹) که از آن جماعه یکی کلینیاس پدرنست نیز همین سبب داشت و هلاک این مردم و روی دادن آن جنگها از اختلاف دیگر نبود.

Pénélope (۵) Troyas (۴) Achae (۳) Iliada (۲) Odyssée (۱)

Coronée (۱) Tanagra (۸) Béotie (۷) Lacédémon (۶)

الکبیادس - صحیح است .

سقراط - پس آیا میتوان گفت مردم در اموری که این اندازه میافشان اختلاف است که بر سر آن جنگ می کنند و منتها درجه کینه و دشمنی را بیکدیگر پدیدار می سازند دانا هستند ؟

الکبیادس - البته نمیتوان گفت .

سقراط - آنها هستند استادانی که نو دانش خود را بایشان میرسانی در عین اینکه تصدیق داری که یکسره از آن بی بهره اند و در این صورت چگونه میتوانی داد و بیداد و حق و ناحق را بشناسی چون همواره در جوابهای خود سهو می کنی و پیداست که این دانش را به از کسی آموخته ای و نه خود کشف کرده ای ؟

الکبیادس - بنابر آنچه تو گفتی نمیتوانم .

سقراط - ای الکبیادس سخن درست نمیگویی .

الکبیادس - چرا ؟

سقراط - چون این نسبت را بمن میدهی .

الکبیادس - مگر نه تو گفتی که من داد و بیداد را نمیشناسم ؟

سقراط - نه بخدا .

الکبیادس - پس من گفتم ؟

سقراط - البته .

الکبیادس - نمیفهمم .

سقراط - اینک بر تو معلوم می سازم فرض کنیم گفتگو از شمار يك و دو باشد و من از تو سؤال کنم کدام بزرگتر است آیا نخواهی گفت دو بزرگتر است ؟

الکبیادس - یقیناً است .

سقراط - دو از يك چه اندازه بزرگتر است ؟

الکبیادس - اندازه يك واحد .

سقراط - پس من گفتم دو بزرگتر از يك است یا تو گفتی ؟

الکبیادس - من گفتم .

سقراط - من می پرسیدم تو جواب میدادی آیا سخن از من است که

می پرسیدم یا ازتست که جواب میدادی ؟

الکبیادس - از من است .

سقراط - نیز اگر من املائی لفظ سقراط را از تو بپرسم و تو جواب

بدهی آیا من املا را گفته ام یا تو ؟

الکبیادس - من .

سقراط - پس بطور کلی هر گاه دو نفر سؤال و جواب میکنند قول

سؤال کننده است یا جواب دهنده ؟

الکبیادس - به عقیده من قول قول جواب دهنده است .

سقراط - در گفتگویی که تا کنون داشتیم نه اینست که همواره من

می پرسیدم و تو جواب میدادی ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - پس آنچه گفته شد من گفته ام یا تو گفته ای ؟

الکبیادس - بنابر آنچه که تصدیق کردم آشکار میشود که من گفته ام .

سقراط - پس نتیجه این شد که داد و بیداد و حق و ناحق

الکبیادس زیبا پرس کلینیاس نادان بود اما خود را دانا میدانست و میخواست

در اینجمن ملی رفته درباره آنچه یکسره از آن بیخبر است اظهار رأی نماید

آیا درست نیست ؟

الکبیادس - آشکار شد که این سخن درست است .

سقراط - و این سخن را نواز زبان خود شنیدی نه از زبان من و بیجا آنرا بمن نسبت میدهی خود گفتی و درست گفتی ای دوست گرامی من ، سفاقت است که کسی بخواهد چیزی را بدبکران بیاموزد که خود آنرا نیاموخته و نمیداند .

الکبیادس - حق اینست ای سقراط که مردم آن و یونانیان دیگر از حق و باطل کمتر گفتگو میکنند چون این مسائل را واضح می پندارند از آن آسوده اند و اگر گفتگو داشته باشند از سود و زیان است و بگمان من سود و زیان از حق و باطل بکلی جداست چه بسا کسان سخت بیداد کرده و سود بزرگ یافته و بسیاری دیگر رعایت حق و داد کرده و بهره ای نبرده اند .

سقراط - چه میگوئی ؟ گیرم که سود و زیان از حق و باطل جدا باشد آیا نو آنچه را برای مردم سودمند است باسبب و دلیل آن میدانی ؟
الکبیادس - چرا ندانم مگر باز بخواهی سؤال کنی از که آموخته یا چگونه یافته ام .

سقراط - هان میخواهی مرا از روش خودم بگردانی سخنی نادرست میگوئی و بطریقی از مجادله افتناع میشوی و باز دلایل دیگر میجوئی و براهین گذشته را مندرس می پنداری مانند جامعه کهنه که از پوشیدن آن کراهت داری طبع تو دلیل بگرفتار میخواهد اما من تابع خواهش طبع تو نیستم و باز میتوانم از تو بپرسم دانش سود و زیان را از که آموختی استاد تو کیست باری گفتگوی پیشین را تماماً از سر گیرم و لیکن چنین نمیکنم چه یقین است که نتیجه همان خواهد شد و ناچار میشوی باقرار که نمخود آنرا میدانستی نه از دیگران آموخته ای پس چون طبع تو این اندازه نازک است که از باز گفتن سخنها بیزاری از آن گفتگو میگذریم

و سخن از این میگوئیم که آیا سود و داد از هم جدا میباشند یا یکی هستند چون تو گفتی از هم جدا هستند چرا بهمان روش که من با تو سؤال و جواب کردم آنرا مدلل ساختی یا عقیده ات را به بیانی مطابق سلیقه خود موجه نمودی ؟

الکبیادس - ای سقراط در برابر تو بیان کردن برای من دشوار است .
سقراط - عزیز من انگار من العیون ملی و مردم آن هستم مگر نباید در انجمن مردم را افتناع نمائی ؟
الکبیادس - آری .

سقراط - کسی که چیزی بداند و بتواند گروهی را افتناع کند يك نفر را هم میتواند . مثلاً برای ادیب هنگام توضیح مسائل راجع بادب وجود يك شاگرد یا گروهی از شاگردان بکسان است همچنین برای استاد ریاضی در توضیح علم اعداد بشرط آن که مسئله را بداند و اهل فن باشد .

الکبیادس - راست است .
سقراط - پس تو هم آنچه را بر جماعت میتوانی مسلم سازی بر يك نفر نیز میتوانی بشرط آنکه مسئله را بدانی .

الکبیادس - باید چنین باشد .
سقراط - چه فرق است میان کسی که برابر قوم سخن میراند و آن که گفتگوی میان دو کس مانند من و تو می کند جز اینکه اولی برای گروهی از شنوندگان در يك هنگام یقین میآورد دومی برای هر يك بتهائی ؟
الکبیادس - همین است .

سقراط - پس چون يك کس هم گروه را میتواند افتناع کند هم افراد را نیز برای ورزش با من گفتگو و موجه کن که آنچه حق است همه وقت سودمند نیست .

الکبیادس - از من توقعی عجیب داری -
 سقراط - عجب تر آن که من خلاف آنچه را تو مدعی هستی و ثابت
 نمی کنی بر تو مدلل خواهم ساخت -
 الکبیادس - بگو تا بدانم -
 سقراط - بشرط اینکه پیرسشهای من جواب بگوئی -
 الکبیادس - نه تو تنها بیان کن -
 سقراط - مگر نمیخواهی بدرجه کمال یقین حاصل کنی ؟
 الکبیادس - البته -
 سقراط - آیا کمال یقین آن نیست که آنچه را من مدعی هستم تو خود
 قائل شوی ؟
 الکبیادس - چنین میپندارم -
 سقراط - در اینصورت بسؤالات من جواب بگو اگر خود قائل
 نشدی باینکه آنچه حق است سودمند است از من و دیگری هم باید آنرا
 بپذیری -
 الکبیادس - چنین است پس باید جواب بگویم و آنکه ای گمانم از اینراه
 زبان نخواهم کرد -
 سقراط - گمان تو درست است پس بگو بعقیده تو آیا کارهایی که داد
 است همه زبان دارد یا بعضی از آنها سودمند است ؟
 الکبیادس - بعضی از آنها سودمند است -
 سقراط - آیا بر این هستی که بعضی از کارهایی که داد است زیباست
 و بعضی زبانیست ؟
 الکبیادس - سؤال تو را نفهمیدم -

سقراط - می پرسم آیا هرگز دیده ای کسی کاری بکند که زشت اما داد باشد -
 الکبیادس - ندیده ام -
 سقراط - پس هر چه داد است زیباست ؟
 الکبیادس - آری -
 سقراط - اکنون بگو به بینم آیا هر چه زیباست نیکو و خیر است
 یا بعضی از چیزهای زیبای نیکوست و بعضی نیکولست و شر است ؟
 الکبیادس - من بر آنم که بعضی از چیزهای زیبا بد است -
 سقراط - پس یقین معتقدی که بعضی از چیزهای زشت نیکوست ؟
 الکبیادس - آری -
 سقراط - از این سخن چه منظور داری مثلاً بسیاری از جنگیان
 هنگام کارزار برای باری همقدمان یا خوبشان خود زخم برداشته یا کشته
 شده اند و بعضی دیگر در موقع ضرورت این کار را نکرده و نترسند مانده اند
 پس بعقیده تو کار آنان که دیگران را دستگیری کردند چون مردانگی
 نمودند زیبا بود لیکن چون سبب زخم و کشته شدن ایشان شد شروء بود
 آیا نظر تو همین است ؟
 الکبیادس - آری همین است -
 سقراط - اکنون چون مرگ و مردانگی دو چیز جدا گانه است البته
 آنان که دوستان را دستگیری کردند بدی و زیبایی کارشان از يك رونمود
 زیرا که زیبایی کار از مردانگی و بدی آن از جهت مرگ آنان بود -
 الکبیادس - مسلم است -
 سقراط - مطلب این است که به بینم آن کاری که زیباست آیا بسبب
 زیبایی خیر هم هست یا نیست پس بهمان روش پیش میرویم - تصدیق کردی
 که دستگیری دوستان چون مردانه است زیباست اکنون بین که آیا

مردانگی بخودی خود نیکو و خیر است یا شر و بد است؟ برای اینکه این مسئله حل شود فکر کن و ببین تو برای خود خیر میخواهی یا شر.

الکییادس - البته خیر.

سقراط - و البته باندازمای که میتوانی میخواهی از خیر باز نمایی.

الکییادس - بقیه است.

سقراط - اکنون بگو مثلاً درباره مردانگی چه نظری داری و چه میگیری که از آن باز نمایی؟

الکییادس - این چه سخن است من با نامردی زندگی را نمیخواهم.

سقراط - پس بنظر تو نامردی بدترین چیز است؟

الکییادس - بر این هستم.

سقراط - یعنی نامردی را مصیبتی میدانی که از مرگ بهتر نیست؟

الکییادس - شبهه ندارم.

سقراط - حق داری اما هر چیزی ضدی دارد آیا نه اینست که ضد مرگ زندگی است و ضد نامردی مردانگی؟

الکییادس - چنین است.

سقراط - پس زندگی و مردانگی خیر است و تو آن را خواهانی و مرگ

و نامردی شر است و از آن بیزاری.

الکییادس - آشکار است.

سقراط - بنابراین دستگیری دوستان هنگام کار زار چون زیبا و نشانه مردانگی یعنی خیر است آیا تو آنرا نیکو نمیخوانی؟

الکییادس - البته.

سقراط - از آن طرف چون سبب مرگ می شود و مرگ شر است ناچار آنرا بد میدانم.

الکییادس - همین است.

سقراط - هر عملی همین حال را دارد هر گاه مایه شر شود آنرا بد مینامیم و هر وقت سبب خیر باشد نیکو میخوانیم.

الکییادس - درست است.

سقراط - و چون نیکوست زیباست و بسبب آنکه بد است زشت است؟

الکییادس - آری.

سقراط - بنابراین وقتی که میگوئی دستگیری دوستان در جنگ کاری است زیبا اما بد است مانند این است که بگوئی نیکو است اما بد است.

الکییادس - بنظر چنین می آید.

سقراط - نتیجه این میشود که چیزی که زیباست از جهت زیبایی بد نمیتواند باشد و چیزی که زشت است از این جهت نیکو نخواهد بود.

الکییادس - آشکار است.

سقراط - اکنون از راه دیگر پیش میآیم آیا عمل زیبا انجام دادن نیکو کاری هست یا نه؟

الکییادس - آری.

سقراط - آیا نیکو کاران خرسند هستند یا نیستند؟

الکییادس - البته خرسند هستند.

سقراط - آیا بسبب خرسندی ایشان جز از اینست که عملشان نیکو و زیبا بوده است؟

الکییادس - جز این نیست.

سقراط - پس نیکو کاری خیر است در عین اینکه زیبا بوده است.

الکییادس - البته.

سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی نیکوئی و آن چیز است
و هر گاه چیزی را زیبا بپاییم خواهیم دانست که نیکو و خیر هم هست.
الکبیادس - این نتیجه ضروری است.
سقراط - چیزی که خیر است آیا سود است یا زیان دارد.
الکبیادس - سودمند است.
سقراط - بیاد داری که درباره حق و داد چه گفتیم؟
الکبیادس - گفتیم هر چه داد است زیبا است.
سقراط - و نیز تصدیق کردی که کارهای زیبا خیر و نیکو هستند.
الکبیادس - آری.
سقراط - و پذیرفتی که هر چه نیکوست سودمند است؟
الکبیادس - راست است.
سقراط - پس نتیجه این شد که حق و داد سودمند است.
الکبیادس - چنین میشود.
سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی یا من که
سؤال می کردم؟
الکبیادس - من این نتیجه را گرفتم.
سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز داد و بیداد و حق و ناحق بوده
و در اتنای گفتار با مردم آفتن بگوید گاه هست که کار حق بد و زیان آور
است آیا تو چون معتقد شدی برایش که حق و داد از نیکوئی و سودمندی
جدا نیست او را بر خطا نخواهی دانست و دست نخواهی انداخت؟
الکبیادس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود کویا دیوانه شده‌ام
زیرا که در جواب پرسشهای تو گاهی اثبات و گاهی نفی میکنم و متضاد
میگویم.

سقراط - ای الکبیادس آیا نمیدانی این اختلال احوال از کجاست؟
الکبیادس - از بخدا.
سقراط - اگر فرضاً از تو میپرسیدند آیا در چشم داری یا سه چشم
یا در دست داری یا چهار دست یا سؤال دیگری مانند آن میکردند می
پنداری که جوابهای متضاد میدادی؟
الکبیادس - کار من بجائی رسیده که میترسم درباره خودم نیز شبهه
کنم معذک گمان دارم بآن پرسشها جوابهای متضاد بدهم.
سقراط - آیا شیب آن جز اینست که این چیزها را میدانی؟
الکبیادس - آری جز این نیست.
سقراط - پس ناچار چیزهایی که در آنها جوابهای متضاد میدهی بیداست
که نمیدانی.
الکبیادس - شاید.
سقراط - از آنطرف اقرار داری که در باره داد و بیداد و زشت و زیبا
و نیکو و بدی و سود و زیان جوابهای متضاد میدهی در این صورت آیا
علت آن جز اینست که این چیزها را نمیدانی؟
الکبیادس - البته چنین است.
سقراط - پس این امر مسلم شد که هر گاه کسی چیزی را نداند ذهن
او در آن باب روشن نیست و تغییر عقیده میدهد.
الکبیادس - آری مسلم شد.
سقراط - اکنون به بینیم آیا میدانی چگونه باید با سمان بالا رفت؟
الکبیادس - بهیچوجه نمیدانم.
سقراط - آیا در این خصوص هم تردیدی داری و تغییر عقیده خواهی داد؟
الکبیادس - هرگز.

سقراط - آیا سبب آنرا میدانی یا میخواهی من بگویم؟
الکیادس - بگو.

سقراط - سبب آن اینست که نمیدانی و معتقد نیستی که میدانی.
الکیادس - تفهیمیدم.

سقراط - اگر چیزی را ندانی و بدانی که آنرا نمیدانی آبادر آن مخصوص
تغییر عقیده میدهی مثلاً میدانی که غذا یختن نمیدانی آیا چنین نیست؟
الکیادس - چنین است.

سقراط - پس آیا در باب یختن غذا نظری داری و تغییر نظر میدهی
یا آنکه آنرا بکسی که ینائی دارد وامیگذاری؟

الکیادس - بکسی که ینائی دارد وامیگذارم.

سقراط - مثال دیگر هر گاه با کشتی در دریا مسافر باشی آیا هیچوقت
رأی میدهی باینکه سگان کشتی را باید بچپ یا راست گردانید و چون
در اینکار نادانی عقاید متضاد اظهار میکنی یا آنکه از مداخله در این امر
خودداری کرده به ناخدا وامیگذاری؟

الکیادس - البته به ناخدا وامیگذارم.

سقراط - پس در مسائلی که نادانی اگر بدانی که نادانی تغییر عقیده
نمیدهی؟

الکیادس - بقیین است.

سقراط - اکنون نمی بینی که غلط کاریها نتیجه آن قسم نادانی است
که شخص چیزی را نمیداند و می پندارد که میداند؟

الکیادس - مقصود چیست؟

سقراط - هر گاه دست بکاری میریم آیا جز اینست که می پنداریم
میدانیم چه باید کرد؟

الکیادس - همین است.

سقراط - و اگر این پندار را نداشته باشیم آن کار را بدیگری
وامیگذاریم.

الکیادس - البته.

سقراط - پس این قسم نادان اشتباه نمی کند و مرکب خطا نمیشود
چون چیزی را که نادان است بدیگری وامیگذارد.

الکیادس - راست است.

سقراط - پس کیست که خطا میکند آیا آن که داناست؟

الکیادس - حاشا.

سقراط - اگر نه آنکه داناست خطا می کند نه آن که نادان است ولی
میداند که نادان است پس میماند کسی که نادان است و می پندارد داناست.

الکیادس - راستی همین است.

سقراط - پس این جهل مرکب است که سبب هر گونه غلط کاری و
شایسته سرزنش است.

الکیادس - درست است.

سقراط - و هر اندازه کار مهم تر باشد غلط کاری آن زیان آور و شکنج تر
است.

الکیادس - همین است.

سقراط - اکنون بگو آیا هیچ کاری را از درست و نادرست و زشت و زیبا
و خیر و شر و سود و زیان و مهمتر می پنداری؟

الکیادس - هیچ چیز از این امور مهمتر نیست.

سقراط - آبا همین امور نبود که اقرار کردی باینکه در آنها نردید
داری و تغییر رأی میدهی؟

الکبیادس - آری .

سقراط - آیا تردید و تغییر رأی تو جز اینست که هم در آن امور مهم نادانی و هم خود را دانا می پنداری یعنی جهل مرکب داری ؟
الکبیادس - ممکن است .

سقراط - ای الکبیادس گرامی من عجب حالت بدی داری نمی دانم چه بگویم و راستی بر من ناگوار است که حال ترا باز ندانم اما چون تنها هستیم باید صریح بگویم که بدترین نادانی ها را داری و از گفتگوئی که کردم این امر هویدا شد یعنی تو خود آنرا در بافتی و باین علت است که پیش از اینکه بکارهای سیاسی دانا شوی میخواهی در آن مداخله کنی و این عیب تنها در تو نیست بیشتر کسانی که دست اندر کار ما هستند همین حال دارند و کم کسی را میتوان مستثنی کرد و پریکلس قیم تو شاید از این جمله باشد .

الکبیادس - شنیده ام که کاردانی پریکلس تنها از شایستگی خود او نیست بلکه از آنست که بابیاری از مردمان کاردان مانند پیثوقلیدس^(۱) و انکساگورس نشست و برخاست کرده و هنوز در این یری نیز بهمین ملاحظه بادامون^(۲) مربوط است .

سقراط - آبا تا کنون کسی را دیده ای که در امری کاردان باشد و نتواند دیگری را در فن خود دانا کند ؟ مثلاً کسی که خط خواندن بتو آموخت خود آنرا عبادت و ترا در آن کار دانا کرد و هر کس دیگر را هم که میخواست میتوانست دانا کند آیا چنین نیست ؟

الکبیادس - چنین است .

سقراط - و نیز تو که این علم را از او آموختی بدیگری هم میتوانی آنرا بیاموزی .
الکبیادس - آری .

سقراط - استاد موسیقی و ورزش نیز همین حال را دارند پانه ؟
الکبیادس - البته .
سقراط - راستی بهترین دلیل دانش دانشمندان در هر باب آنست که دیگری را بتوانند دانا کنند .

الکبیادس - تصدیق دارم .
سقراط - اکنون آیا میتوانی بگوئی پریکلس چه کسانی را کاردان ساخته است ؟ اول از فرزندان خود او بگو .

الکبیادس - این سؤال بیجا است چون هر دو پسر او کودن بوده اند .
سقراط - درباره برادر خودت کلینیاس چه میگوئی ؟
الکبیادس - کلینیاس هم کم خرد است .

سقراط - کلینیاس کم خرد و پسران پریکلس کودن میباشند اما در پرورش تو چرا اینسان کوتاهی میکنند ؟
الکبیادس - اینجامه گمان دارم کوتاهی از من است که بسخن او گوش نمیکشم .

سقراط - بسیار خوب از مردم دیگری را بمن بنما خواه از آئن یا بیگانه آزاد یا بنده که از آمیزش با پریکلس کاردان شده باشد چنانکه من میتوانم برای تو پیثودورس^(۱) پسر ایسولوکوس^(۲) و کالیاس پسر کالیادس را نام ببرم که هر يك مبلغ یکصد مین به زنبون^(۳) دادند و از او چیز آموختند و کاردان و نامی شدند .

الکبیادس - راستی اینست که کسی را نمی شناسم .

سقراط - از این بگذریم و درباره تو گفتگو کنیم آخر بگو نیت چه در دل داری آیا میخواهی بهمین حال بمانی یا بگاری دیگر دست خواهی برد؟

الکبیادس - در این باب بایکدیگر سخن خواهیم گفت اکنون در آنچه گفتی اندیشه میکنم و می بینم راست میگوئی و مردان سیاسی ما بجز چند نفری همه نادانند.

سقراط - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

الکبیادس - نتیجه اینکه اگر آنها دانا بودند کسی که با ایشان میخواهد همسری کند پیش از آنکه با آن دلاوران روبرو شود میباید عشق کند و تعلیم بگیرد اما چون آنان تعلیم نگرفته و بی مایه درسیاسیات ما دخالت میکنند چه حاجت که ما خود را برای مایه گرفتن معطل کنیم و از نعم زحمت دهیم و من درباره خودم مطمئن هستم که در توانائی طبیعی برایشان برتری دارم.

سقراط - ای دوست گرامی این چه سخن است که بهیچوجه شایسته مردی بزمبائی و لباقت تو نیست؟

الکبیادس - چه مقصود داری ویر من چه خرده میگیری؟

سقراط - دلبستگی که بنو دارم مرا از این سخن مکدر ساخت.

الکبیادس - از چه جهت؟

سقراط - از اینکه تو با این کسان سر همسری داری.

الکبیادس - پس با چه کسان باید همسری کنم؟

سقراط - آیا کسیکه خود را بزرگ میدانند در این باب اندیشه میکند؟

الکبیادس - مگر من با این کسان طرف نیستم آنها اقران من هستند

و من باید با ایشان همسری کنم.

سقراط - به این چه میگویم اگر فرمانده کشتی جنگی و برای کلوزار با دشمن آماده باشی آیا برای تو کافی است که زیر دست تر از کارگران و دیگر کشتی خود بشمار آبی و آیا خود را تنها با کسانی که زیردستان و همکاران نوهستند میسنجی یا با آنها که برآستی هم نبرد نوهستند؟ البته نسبت بزربردستان خود باید چنان برتری داشته باشی که اندیشه همسری با تو در یاد آنان نیاید و همه فرمانبر نوبوده در برابر دشمن بتو یاری کنند و اگر میخواهی در پهنه سیاست جلوه خوش و سزاوار قدر خود و وطن خویش بمانی جز این چاره نیست.

الکبیادس - آرزوی من همین است.

سقراط - اگر به برتری یافتن بر این مردم بس کنی و بزرگان اقوامی که با ما همسری دارند منظور سازی در احوال آنان مطالعه نموده و نکوشی که برایشان برتری یابی و بالا تر روی آن جلوه خوش را خواهی کرد؟

الکبیادس - همسرانی که بآنها اشاره میکنی چه کسانیاند؟

سقراط - مگر نمیدانی که شهر ما همواره با مردم لاکدمن و پادشاهانشاء (۱)

در جنگ است؟

الکبیادس - میدانم.

سقراط - پس اگر میخواهی سانس قوم ما باشی باید بدانی که میان تو و پادشاهان لاکدمن یا ابران همسری خواهد بود.

الکبیادس - شاید که چنین باشد.

سقراط - اما تو مطالعه احوال میدیاس کرکی (۲) و مانند این مرد مرا میکنی که بنده منش و نادان میباشد و شک و عیبهای اصلی خود را از

(۱) مقصود پادشاه ایران است. (۲) کرک مرغی است که این اوقات بیشتر بلفظ ترکی آن یعنی بلدرچین معروف است و این شخص کرک باز بوده است.

دست نداده هنوز تکلم زبان یونانی را درست نیاموخته آمده اند تا قوم آن را بفهرینند نه اینکه آنرا اداره کنند آری نظر خود را بر این ناکسان بطور و در اینحال غفلت بمان از آنچه باید آموخت آسوده باش در حالیکه باید بیمه کارزار درائی برای آماده شدن هیچ ورزشی مکن و لوازم کار را آماده نساخته بکارهای سیاسی بپرداز.

الکیادس - ای سقراط حق با منست اما چنین می پندارم که بزرگان لا کدمن و شاهنشاه ایران هم با دیگران تفاوتی ندارند.

سقراط - می پنداری اما باید دید این پندار تو چه اندازه درست است. الکیادس - از چه رو؟

سقراط - نخست بگو به منم اگر آن کسان را تو بزرگ بدانی و همی با ایشان را امری خطیر بیایی آیا برای تکمیل و آماده ساختن خود بیشتر کوشش خواهی داشت تا اینکه خلاف آنرا معتقد باشی؟

الکیادس - یقین است که اگر از ایشان بدم داشته باشم بیشتر اهتمام خواهم ورزید.

سقراط - آیا اگر این اهتمام بورزی از هیچ رو زبان خواهی کرد؟ الکیادس - نه بلکه گمان میکنم سود خواهم برد.

سقراط - پس کمترین چیز این است که عقیده کنونی تو در باب ایشان تو را از این سود باز میدارد.

الکیادس - راست است.

سقراط - از این گذشته در این عقیده بر خطا هستی اندیشه کن تا بدانی چه اندازه از حقیقت دوری.

الکیادس - چرا؟

سقراط - آیا عقل حکم نمیکند بر اینکه بهترین طبایع در نزد ارجمندترین اقوام یافت میشود؟ الکیادس - آری.

سقراط - و طبایع نیکو هر گاه پرورش یابند در فضایل بدرجه کمال میرسند؟

الکیادس - شك نیست.

سقراط - پس بستمجیم و به یونیم آنان با ما چه نسبت دارند والا معلوم کنیم که آیا پادشاهان لا کدمن و ایران در نژاد و قومیت دون هستند یا والا آیا مسلم نیست که پادشاهان لا کدمن از بازماندگان هراکلس و پادشاهان ایران از اعقاب هخامنش میباشند و نژاد این هر دو به برساوس (۱) پسر زئوس (۲) میرسد؟

الکیادس - ای سقراط نژاد ما هم به اوریزاکس (۳) و نژاد اوریزاکس به زئوس میرسد.

سقراط - ما هم از بازماندگان دبدالوس (۴) هستیم و او از نژاد هفایستوس (۵) پسر زئوس میباشد شجره آنها را چون بشکری بینی از پادشاه کنونی نازئوس همه شاه و شاهزاده اند بعضی در آرگوس و لا کدمن و باقی همه وقت در ایران پادشاهی داشته و غالباً بر همه آسیا فرمان روائی کرده اند چنانکه امروز هم میکنند ولیکن ما و پدران ما همه مردمان عادی بوده و هستیم و اگر تو بخواهی نیاکان خود را در برابر اردشیر پسر کزرسس نمایش دهی اندیشه کن که چگونه خود را آلت استهزای او خواهی ساخت. پس بر حذر باش که از جهت اصل و نسب پست تر از آنان خواهیم بود و میترسم که از جهت تربیت نیز چنین باشد مگر نمیدانی

پادشاهان لا کدمن چه شهادتی دارند و دولت هیفوران^(۱) را برز نه‌ای ایشان نگهبان نموده تا مراقب باشند که مبارا پادشاهی جز از نژاد هر اکلس در میان ایشان زائیده شود. اما پادشاه ایران فرو بزرگیش از آن هم برتر و باندازم‌ایست که هرگز گمان نمیرود چنان شهرزاری جز فرزند پادشاه باشد و مملکت ایران را جز واهمه و رعب چیزی نگهبانی نمیکند و هرگاه نخستین فرزند شاه که ولعهد او است زائیده میشود همه اهل کشور و رعایای او جشن میگیرند و هر سال در آن روز عید ولادت شاه را بشادمانی میگذرانند و فریانیها میدهند لیکن ما چون بدایا میآئیم بقول شاعر همایگان هم آگاه نمیشوند. در نزد آنان فرزند را بهر دایه نمی‌سپارند بلکه بهترین خواجگان دربار را بر میگزینند تا حوائج ناز مولود را نگران باشند و میکوشند که کودک هر چه میتواند زیبا شود اعضا و جوارح او را بهترین وجهی میپروراند و در برابر این خدمت مزد و منت شایان مییابند. چون فرزندان بهفت سالگی رسیدند سواری می آموزند و بشکار میپردازند. پسن چهارده آنها را بشاهزاده پروران میسپارند و اینان چهار تن از نیکان برگزیده ایرانیان میباشند که هر يك در صفتی بر همه همکنان برتری دارند یکی از همه دانایتر است دیگری دلدگرتر و سومی پرهیزکارتر و چهارمی دلاورتر. اولی علوم مفان را بشاهزاده میآموزد و آن برآستی خدایرستی است و از زردشت پسر هرمن باز مانده است علم پادشاهی و فرمانروائی را نیز او تعلیم میدهد دومی یعنی آنکه دادگر است پسر را چنان می‌پروراند که همواره راست گفتار باشد. آنکه پرهیزکار است او را بدافسان میپروراند که بنده هیچیک از شهوات نشود و همواره آزاد و بر خود فرمانروا باشد تا بتواند دیگران را بفرمان خود درآورد و برآستی

(۱) Ephores رجال معترمی بودند که بر اعمال شاه نظارت داشتند.

شهریاری کند. آنکه دلاور است او را بی‌باك و دلیر میسازد و بر او معلوم میکنند که ترس بندگی است و هر که میترسد آزاد نتواند بود. اما تو ای الکیادس ترا پریکلس از کودکی بیکی از بندگان خود یعنی ژپورس طراکائی^(۱) سپرد که از بس پیروی بیکاره بوده اگر سخن دراز نمیشد و آنچه گفتم برای اثبات مدعا بس نبود کوششی که در باره همسران آینده تو بکار برده و میبرند برای توفصیل میدادم اما پیداست که هیچکس در بند اصل و نسب و آموزش کاری و پرورش توفیت مگر آنکه بتو دلبستگی دارد و جوانان دیگر آن نیز بهمین حال هستند اکنون اگر بخواهی توانگری و جلال و جاه‌های فاخر و عود و عنبر و خدم و حشم و کلیه تجملات ایرانیان را در نظر آوری از فرومایگی زندگانی خود شرمگین خواهی شد و نیز اگر عفت مردم لا کدمن و سنگینی و آرامی و خوش خوئی و بزرگواری و دلاوری و فرمانبری و برد باری کثرت اشتیاق ایشان را به ورزشکاری و تحصیل فخر و شرف بیادآوری خواهی دید که در همه این چیزها نسبت با آنان جز کودکی نیستی را کردارائی و توانگری چشم داشته باشی و آنرا مایه فرهی پنداری باز هم نمیرسم که از آن درسخن گویم و احوال ترا برنو موبدا کنم چه اگر دارائی مردم این شهر را با توانگری مردم لا کدمن بسنجی بینی که بسیار ناچیز است و هیچکس از ما نیست که بتواند املاک خود را با زمینهای که آنان در لا کدمن یا مسمی دارند از جهت پهنا یا خوبی خاک بسنجد. بندگان و رعایا و اسبها و چهارپایان که در خاک مسمی پرورش میدهند نیز داستانی دیگر است. از اینها گذشته هر اندازه سیم و زر که در نزد سراسر یونان موجود است بقدر دارائی مردم لا کدمن نیست زیرا از چندین قرن تا کنون از همه

(۱) Zopyre le thrace

شهرهای یونان و بسیاری از اوقات از کشورهای دیگر هم زروسیم به لا کدمن می‌رود و از آنجا هیچگاه بیرون نمی‌شود و گفته رو باه بشیر در داستانی که اسوفوس آورده در این مورد درست است که ورود سیم و زر در لا کدمن بخوبی مرئی است اما هیچ اثری از خروج آن پیدا نیست پس شکی نمی‌ماند در اینکه آن مردم باید معمول ترین یونانیان باشند و البته پادشاه ایشان از همه آنان غنی تر است زیرا که آنچه بآن ولایت می‌رود بیشتر و بزرگتر از همه بهره شاه است گذشته از اینکه باج نیز می‌گیرد و آن خود مبلتی کزاف است. پس دارائی مردم لا کدمن نسبت به یونانیان دیگر فراوان است و اما نسبت به توانگری ایرانیان و شاهنشاه ایشان هیچ بشمار می‌آید و من از مردی راستگو که خود بدربار شاه رفته و آن چه دیده بود نقل می‌کرد شنیدم که میگفت از خاک حاصل خیزی عبور کردم تقریباً به پهنای يك روز راه و آن خاک را مردم که رهند ملکه میخواندند و خاک دیگر هست که آن را نقاب ملکه مینامند و همچنین زمین‌های پر حاصل دیگر که عایدات آن بمصرف ادوات و لوازم زیب و زیور او میرسند و بناهای آنها نامیده میشود پس بگمان من هر گاه کسی بمادر شاهنشاه یعنی همسر گزرسی که امستریس^(۱) نام دارد می‌گفت در یونان مردی هست که بایسر تو همسری دارد و او پسر دینوماخس میباشد مادرش نهایت باندازه پشجه مین زیور دارد و خود او در ارخیارس دارای زمینی است بوسعت کمتر از سیصد پلطر^(۲) ملکه در شکفت میشد و میگفت این الکیادس از چادر میخواست با اردشیر سریر بگذارد چون چنین همت بلند دارد بفرین بجای توانگری دارای آن چیزی است که یونانیان همیشه بر آن تکیه کرده اند یعنی کاردان و شایسته و باعزم است اما اگر آگاه شود که

(۱) Amestris (۲) Plethra تقریباً معادل می‌ذرع بوده است.

الکیادس در این راه گام میگذارد در صورتی که هنوز بیست سال ندارد و هیچ دانشی نیاموخته و چون دلدادۀ او باز میگوید باید نخست تعلیم بگیرد و آریست شوی و پس از تکمیل خود باشاهنشاه نبرد کنی نمی‌پذیرد و خود را دارای لوازم برابری بشاه میداند ملکه حیرت کرده و می‌رسید آخر الکیادس بچه مینازد و اگر باو می‌گفتند تا از او بچهره زیبا و قدر عطا و نژاد و توانگری راستعداد فطری است چون این مزایا را با نمکن پسر خود می‌سنجید ما را گروهی بیخردان می‌شمرد و همچنین اگر لامپیدو^(۱) دختر لئونوخیس^(۲) زوجه ارخیداموس^(۳) و مادر اکیدوس^(۴) آگاه شود که تو با این تربیت فارسان همسری با پسر او داری نظر بمنزایانی که در کسان خود می‌بیند شکفت خواهد داشت و برآستی تو باید شرم کنی از اینکه بدانی زنه‌ای دشمنان در باره ما بیشتر از خود ما بینائی دارند و بهتر میدانند که اگر بخواهیم با ایشان روبرو شویم چه باید بکنیم پس ای کودک ساده بسخن من گوش کن و کلامی را که در دافس منقوش است بیاد بسپار که می‌گوید خود را بشناس و بدان که همسران و مدعیان ما آنان هستند نه ایشان که تو می‌پنداری و ما بر آن مدعیان برتری نتوانیم یافت جز اینکه مدعز مودانش از ایشان بالاتر برویم و اگر تو این دور صفت را نپذیری نه میان یونانیان نامی خواهی شد نه نزد بیگانگان در صورتی که میدانم منتهای آرزوی تو اینست و هیچکس در دنیا باندازه‌ای که تو جو بای نامی خواهان چیزی نبوده است.

الکیادس - ای سقراط سخنان تو راست است اکنون آبا میتوانی بگوئی عزم من بچه باید قرار گیرد؟

سقراط - میتوانم بگویم اما بهتر آنست که باهم جستجو کنیم و مطلب را

بیایم و بدانیم چگونه باید رو به کمال برویم زیرا آنچه گفتیم اگر درباره تو راست میآید نسبت بخودم نیز درست است و میان ما دو نفر تنها يك تفاوت هست .

الکبیادس - آن تفاوت کدام است ؟

سقراط - اینست که پرورنده من از پرورنده تو یعنی پریکلس بهتر و دانشمندتر است .

الکبیادس - مگر تو هم پرورنده داری ؟ ای سقراط، آن کیست ؟

سقراط - پرورنده من همان خدائی است که تا امروز مرا از گفتگوی بانو باز میداشت و چون دلم باو درست است میدانم که بتوسط من بر تو هم آشکار خواهد شد .

سقراط - ای سقراط مزاح میکنی .

سقراط - شاید که چنین باشد در هر حال مسلم است که عزم و کوشش امری ضروری است و من و تو مخصوصاً بآن نیازمندیم .

الکبیادس - درباره من البته راست میگوئی .

سقراط - درباره خودم نیز راست میگویم .

الکبیادس - پس تکلیف ما چیست ؟

سقراط - ای همقدم گرامی من تکلیف آنست که دامن اراده را از دست

ندهم و از دوری راه آزرده نشویم .

الکبیادس - البته چنین باید باشد .

سقراط - اکنون عزم ما بر این قرار گرفته که در تکمیل خود بکوشیم

و در این باب نزدیدی نیست ؟

الکبیادس - آری تردید ندارم .

سقراط - تحصیل کدام فضیلت را در دل داریم ؟

الکبیادس - البته آن فضیلت که مرد را کافی میسازد .

سقراط - در چه کار ؟ دراسب سواری ؟

الکبیادس - منظور من این نیست .

سقراط - آری اگر این بود نزد استاد سوارکار میرفتیم پس آیا در امر

کشتی رانی میخواهی کافی شوی ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - زیرا در آن صورت به دریا پیمایان در میآویختیم .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - پس چه کارها در دل داری و چه کسان بآن میپردازند ؟

الکبیادس - بهترین مردم آنان .

سقراط - چه کسان را بهترین مردم میخوانی دانایان بافادانان را ؟

الکبیادس - دانایان را .

سقراط - مگر نه هر کس در کاری دانا باشد بهتر است ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - هر کس دانا نیست شایسته شکی ندارد ؟

الکبیادس - شکی نیست .

سقراط - آیا کفشدوز آن نیست که در دوختن کفش دانا است .

الکبیادس - آری .

سقراط - و از اینرو بهتر از مردم دیگر است .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - آیا کفشدوز برای جامعه ساختن دانا نیست ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - بنابراین برای اینکار ناشایسته است .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - پس يك كس ممكن است هم خوب باشد هم ناشایسته .

الکبیادس - آشکار است .

سقراط - آیا میتوان گفت مردمان کافی ناشایسته اند ؟

الکبیادس - نمیتوان گفت .

سقراط - پس چه کسان را تو کافی میخوانی ؟

الکبیادس - کسانی که میتوانند در شهر فرمانفرمائی کنند .

سقراط - آیا فرمانفرمائی بر اسبهارا درد دل داری ؟

الکبیادس - فرمانفرمائی بر مردم را درد دل دارم ؟

سقراط - آیا مقصود تو مردم ناخوش میباشد ؟

الکبیادس - مردم تند دست را مقصود دارم .

سقراط - کدام مردم تند دست آیا آنها که کشتی رانی میکنند ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - آنها که درو گردند ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - آنها که هیچ کار نمیکند یا آنها که کار میکنند ؟

الکبیادس - آنها که کار میکنند .

سقراط - چه کار میکنند مطلب را درست بر من معلوم کن .

الکبیادس - مقصودم کسانی هستند که با دیگران دادوستد میکنند

کسانی که مانند ما با هم روابط همشری دارند .

سقراط - پس منظور تو فرمانفرمائی بر کسانی است که با کسان دیگر

سروکار دارند ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - مانند فرماندهان پادرو زنان ؟

الکبیادس - نه بخدا .

سقراط - راست است چون فن آنها راجع بنا خداست .

الکبیادس - همین است .

سقراط - شاید منظور تو کسانی هستند که خوانندگان و نوازندگان

را اداره میکنند ؟

الکبیادس - اینهم نیست .

سقراط - پس مقصود تو از فرمانفرمائی بر مردمانی که با کسان دیگر

سروکار دارند چیست ؟

الکبیادس - کسانی که دست اندر کار جمهور هستند و با یکدیگر سرو

کار دارند در شهر بر این کسان باید فرمانفرمائی کرد .

سقراط - این پیشه را بر استی معین کن که چیست بهتر از آنست که

مطلب را باز بمثال درست کنیم چه پیشه است که مرد را توانا می کند تا

یکسانی که در راندن کشتی دست دارند فرمانفرمائی نماید ؟

الکبیادس - پیشه ناخدا .

سقراط - چه پیشه است که مرد را توانا میکند بر اینکه برخوانندگان

فرمانفرمائی کند ؟

الکبیادس - همان است که گفتی یعنی پیشه استاد خوانندگی .

سقراط - حال بگو کسانی که دست در سیاست دارند دارای چه فضیلتند ؟

الکبیادس - عقل سلیم .

سقراط - آیا ناخدا از عقل سلیم باید عاری باشد ؟

الکبیادس - ناخدا هم برای نگهداری کسانی که در کشتی هستند باید

عقل سلیم نمودار کند .

سقراط - پس عقل سلیم که تو برای مردان سیاسی واجب میدانی بچه
تعلق میگیرد؟

الکبیادس - باینکه شهر را بخوبی اداره کنند و آن را آسوده و امن
نگاه بدارند.

سقراط - برای اینکه شهر درست اداره شود و آسوده باشد چه باید
و چه نیاید؟

برای توضیح میگویم هرگاه تو از من بپرسی که برای خوبی احوال
مزاجی انسان چه باید و چه نیاید من در جواب خواهم گفت تندرستی باید
و بیماری نباید آیا عقیده تو هم اینست؟

الکبیادس - همین است.

سقراط - و نیز اگر بپرسی چه چیز است که بودنش نشانه خوبی چشم
است میگویم بودن بینائی و نبودن کوری اگر از کوش بپرسی می گویم
بودن شنوائی و نبودن کری سبب خوبی احوال کوش است.
الکبیادس - درست میگوئی؟

سقراط - اکنون حال شهر را در نظر بگیریم چه چیز هست که بود و
نبود آنها اسباب خوبی کلرها و حسن اداره آن میباشد؟
الکبیادس - اگر غلط نکنم بودن مهر و نبودن کین است میان مردم
شهر.

سقراط - آنچه را که مهر میخوانی سازکاری است یا با سازکاری؟
الکبیادس - سازکاری است.

سقراط - اکنون بگو چه دانش است که میان مردم درباره شمار سازکاری
می آورد؟

الکبیادس - علم حساب.

سقراط - آیا نه این است که دولتها نیز بهمین علم درباره شمار با هم
سازگار میشوند و کسان هم هریک با خود در فکر همساز میگردند؟
الکبیادس - آری.

سقراط - درباره نسبت مقدار گز با شبر چه علم است که هر کس را با
خود و با دیگران و دولت سازگار میسازد؟
الکبیادس - علم مقیاسهاست.

سقراط - آیا همین علم نیست که در سنگینی چیزها سبب سازکاری
مردم و دولتها میشود؟
الکبیادس - آری.

سقراط - سازکاری که تو میگفتی چیست و موضوع آن کدام است
و چه علمی سبب آن میشود و آنچه دولتها را با یکدیگر سازگار میکند
آیا کسان هریک از ایشانرا نیز سازگار میکند یا نه؟
الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - آن چه علم است؟ از پرسشهای من آزرده مشو و در یافتن
جواب کوشش کن.

الکبیادس - مهر و سازکاری که من گفتم آن است که پدر و مادری که
فرزند خود را دوست دارند با او سازگارند و نیز برادر یا برادر و زن با
شوهر سازش دارند.

سقراط - آیا شوهر که رشتن نمیداند با زن خود در ریسمان رسی
سازگار میتواند باشد؟
الکبیادس - نمیتواند.

سقراط - این سازش ضرورت هم ندارد چون ربهسان ربهسی کار زن است و در خور شوهر نیست.

الکبیادس - راست است.

سقراط - از آنسو آیا زن در خصوص فن سپاهی که آنرا بیاموختن می تواند سازش کند؟

الکبیادس - نه.

سقراط - زیرا که آن کار مرد است.

الکبیادس - آری.

سقراط - پس بعضی معلومات خاصه زن و برخی راجع به مرد است.

الکبیادس - شك ندارد.

سقراط - و سازش بین مرد و زن در آنها نیست.

الکبیادس - البته.

سقراط - چون نو ساز گاری و مهر را بك چیز میدانی پس در آن امور مهر هم میان ایشان فائز نیستی.

الکبیادس - ظاهر چنین است.

سقراط - پس زنها تا اشتغال بکار زنانه دارند محبوب مردان نیستند.

الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - و همچنین مردان هنگامی که کار مردانه میکنند طرف محبت زن نمیشوند؟

الکبیادس - نه.

سقراط - پس هر گاه هر کس بکار خود مشغول است کشور درست اداره نمیشود.

الکبیادس - این فقره را تصدیق ندارم.

سقراط - چگونه تصدیق نداری در صورتیکه وجود مهر را برای اینکه شهر درست اداره شود لازم میدانی تا چار عدم آن مانع این امر است.

الکبیادس - بگمان من آنچه دوستی و مهر را موجود میکند همانست که هر کس بکار خود مشغول باشد.

سقراط - بیشتر چنین می گفتمی از آن بگذریم اکنون چه می گویی آیا مدعی هستی بر اینکه مهر بی ساز گاری موجود میشود یا معتقدی بر اینکه مردم دانا بسا کسایکه نادانند در آنچه موضوع دانش و نادانی آنست ساز کار میگردند؟

الکبیادس - این ممکن نیست.

سقراط - هر گاه هر کس بکار خود مشغول است داد میکند یا بپاداد.

الکبیادس - البته داد میکند.

سقراط - پس وقتیکه مردم يك کشور داد میکنند میان ایشان مهر نخواهد بود.

الکبیادس - چنین مینماید که این نتیجه ضروری باشد.

سقراط - پس مهر و ساز گاری که میگفتی و معتقد بودی که اگر بخواهیم مردمان کافی باشیم باید آنرا موضوع تعلم و تعقل خود بسازیم چیست من توانستم نه آنرا بفهمم و نه بدانم کجایمیتوان یافت بشا بر گفته های تو در یکجا گاهی هست و زمانی نیست.

الکبیادس - ای سقراط بخدا که من خود نیز نمیدانم چه می گویم راستی اینست که گویا دیری است من در نادانی تنگینی بوده و نمیدانستم.

سقراط - پر آزرده مباش اگر در اینجا سالکی باین نکته بر میخوردی

اصلاح و تلافی عافات مشکل بود اما اکنون نازه بسنی رسیده‌ای که باید آنرا دریابی.

الکبیادس - چون دریافتیم اکنون چه باید بکنیم.

سقراط - باید جواب پرسشها را بگوئی اگر چنین کنی با اندازه‌ای که حدس من درست است یقین دارم که من و تو هر دو بهبودی خواهیم یافت. الکبیادس - اگر امر بسته به جواب گفتن من است از این سواشکالی نیست. سقراط - پس بگو به بینم اهتمام در کار خود چه معنی دارد زیرا گمان دارم بسیار میشود که کسی در کار خود اهتمام ندارد و چنین می‌پندارد که دارد چه هنگام است که کسی درباره خود اهتمام دارد آیا وقتی است که بکارهای زندگانی خود اهتمام می‌ورزد؟

الکبیادس - چنین می‌نماید.

سقراط - چه وقت است که کسی درباره پای خود اهتمام دارد آیا وقتی است که اهتمام به متعلقات پای خود دارد؟

الکبیادس - بخوبی نمی‌فهمم چه می‌گوئی.

سقراط - آیا نه اینست که پاره‌ای چیزها از متعلقات دست است؟ مثلاً انگشتری آیا بعضو دیگری جز انگشت تعلق دارد؟

الکبیادس - نه.

سقراط - آیا کفش نه این است که به پا تعلق دارد؟

الکبیادس - آری.

سقراط - و لباس و پوشش با اعضای دیگر بدن تعلق دارد.

الکبیادس - درست است.

سقراط - حال به بینیم هرگاه کسی در کار کفش اهتمام کند آیا در باره

پا اهتمام کرده است؟

الکبیادس - باز مقصودت را درست نفهمیدم.

سقراط - آیا نه این است که هرگاه کسی نسبت به چیزی به قسم مخصوص رفتار کند و عملیات خاصی در آن بنماید میگویند در باره آن بخوبی اهتمام کرده است؟

الکبیادس - البته.

سقراط - آیا نه این است که در صورتی میتوان گفت کسی در باره چیزی بخوبی اهتمام کرده است که رفتار او سبب بهبودی آن چیز بوده باشد؟ الکبیادس - آری.

سقراط - کاری که اسباب بهبودی کفش میشود چیست؟

الکبیادس - کار کفشدوز است.

سقراط - پس هرگاه بخوایم در باب کفش خود اهتمام کنیم بعمل کفشدوز باز میگردیم.

الکبیادس - آری.

سقراط - هرگاه بخوایم در باره پای خود اهتمام نمایم آیا بعمل کفشدوز متوسل می‌شویم یا بکاری که پا را بهبودی دهد؟

الکبیادس - البته بکاری که پا را بهبودی دهد.

سقراط - آیا آن کار همان فنی است که اعضای دیگر بدن را پس بهبودی میدهد.

الکبیادس - گمانم اینست.

سقراط - آیا آن فن ورزش نیست؟

الکبیادس - همین است.

سقراط - پس بدن ورزش درباره پا اهتمام میکنیم بمن کفشدوز در باره

متعلق پا.

الکیادس - چنین است .

سقراط - و نیز ورزش اهتمام در باره دست میکنیم و بفن زرگری که انگشتری میسازد درباره متعلق دست .

الکیادس - آری .

سقراط - بعبارت دیگر ورزش اهتمام در کارن می کنیم و بیافندگی و فنون دیگر اهتمام در کار متعلق تن ؟

الکیادس - درست است .

سقراط - پس فنی که بآن اهتمام درباره چیزی میکنیم غیر از فنی است که بآن اهتمام در متعلق آن چیز مینمائیم .

الکیادس - بدیهی است .

سقراط - نتیجه اینکه هرگاه خود درباره چیزی که متعلق تست اهتمام کنی درباره خود اهتمام نموده ای .

الکیادس - راست است .

سقراط - زیرا داشتیم که اهتمام در باره خود و اهتمام در باره متعلق خود بیک فن نمیشود .

الکیادس - آری داشتیم .

سقراط - اکنون به بینیم چه فنی است که بواسطه آن در باره خود میتوانیم اهتمام کنیم .

الکیادس - نمیدانم .

سقراط - در هر صورت در يك مسئله موافقت داریم و آن این است که بواسطه فنی که متعلقات ما را بهبودی میدهد نمیتوانیم خود را بهبودی دهیم .

الکیادس - حق با تست .

سقراط - از طرف دیگر آیا میشود بدانیم چه فنی کفش را بهبودی میدهد هرگاه ندانیم کفش چیست ؟

الکیادس - نمیشود .

سقراط - همچنین آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در امر انگشتری بچه فن میشود هرگاه ندانیم انگشتری چیست ؟

الکیادس - نمیتوانیم .

سقراط - پس آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در کار خود یعنی فنی که بواسطه آن خود را میتوانیم بهبودی دهیم چیست اگر ندانیم خود چه هستیم

یعنی خود را شناسیم ؟

الکیادس - نمیتوانیم ؟

سقراط - آیا خود شناختن کار آسانی است آیا کسیکه شناختن خود را دستور معبد یو پوس قرارداد داده نادان بوده است آیا همه کس بر شناختن خود

و معرفت نفس توانا میباشد ؟

الکیادس - من گاهی آنرا دشوار پنداشته و گاهی هم گمان میکردم همه کس بر آن توانا میباشد .

سقراط - دشوار باشد یا آسان يك مسئله مسلم است یعنی اگر خود را بشناسیم میتوانیم بدانیم چگونه درباره خود اهتمام بنمائیم و اگر نمیتوانیم .

الکیادس - بسیار درست است .

سقراط - اکنون چگونه بدانیم که خود چیست زیرا اگر خود را شناختیم شاید بپاییم که چه هستیم و ما خود را شناسیم نمی دانیم .

الکیادس - حق داری .

سقراط - آفرین اکنون بگو الان با که سخن میگوئی ؟

الکیادس - با تو .

سقراط - من با که مکالمه میکنم ؟

الکبیادس - بامن .

سقراط - آیا سقراط است که میگوید .

الکبیادس - آری .

سقراط - آیا الکبیادس است که سقراط گوش میدهد ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا جزاین است که برای گفتن سقراط سخن بکار میبرد ؟

الکبیادس - جزاین نیست .

سقراط - پس بگمان تو گفتن و سخن بکار بردن دو عبارت است برای

يك معنى ؟

الکبیادس - همین است .

سقراط - اما کسیکه چیزی را بکار میبرد آیا جز آن چیزی است که

آنها بکار میبرد ؟

الکبیادس - نفهمیدم .

سقراط - مثلاً کفش دوز درفش و سوزن و افزارهای دیگر بکار میبرد آیا

چنین نیست ؟

الکبیادس - چنین است .

سقراط - آیا گفتندوز که کار میکند با افزارهایی که بکار میبرد یکی است ؟

الکبیادس - روشن است که یکی نیست .

سقراط - سؤال من همین بود که کسیکه چیزی را بکار میبرد با آن چیز

یکی است یا جداست ؟

الکبیادس - البته جداست .

سقراط - آیا کفش دوز تنها با افزار کار میکند یا دست او هم بکار است ؟

الکبیادس - بقیه است که هم با دست کار میکند هم با افزار .

سقراط - درباره چشم چه میگوئی ؟

الکبیادس - البته با چشم هم کار دارد .

سقراط - موافق شدیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد جز از آن چیز است .

الکبیادس - آری .

سقراط - پس کفش دوز و سازنده جز از دست و چشم هستند چون آنها را

بکار میبرند .

الکبیادس - درست است .

سقراط - آیا انسان من خود را بکار نمیبرد .

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا مسلم کردیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد از آن چیز

جداست ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - بنابراین انسان جز از تن اوست .

الکبیادس - چنین مینماید .

سقراط - پس انسان چیست ؟

الکبیادس - جواب این سؤال را نمیدانم .

سقراط - این اندازه میدانم که انسان آنست که تن را بکار میبرد .

الکبیادس - آری .

سقراط - کیست که تن را بکار میبرد جز روان .

الکبیادس - راست است .

سقراط - روان تن را بکار میبرد و بآن فرمان می دهد .

الکبیادس - آری .

سقراط - يك مسئله هم هست كه جای اختلاف نمیتواند باشد .

الکیادس - آن کدام است .

سقراط - سه وجود است كه یکی از آنها ناچار انسان است .

الکیادس - کدام سه وجود .

سقراط - روان یا تن یا مجموعه مر کب از اتصال روان به تن .

الکیادس - درست است .

سقراط - از آن طرف الان پذیرفتیم كه انسان آنست كه بتن فرمان میدهد .

الکیادس - آری پذیرفتیم .

سقراط - آیا تن است كه بخود فرمان میدهد .

الکیادس - نه .

سقراط - حق داری گفتیم تن فرمان میبرد پس فرمان میدهد .

الکیادس - آری .

سقراط - پس آنچه می جوئیم تن نیست .

الکیادس - البته .

سقراط - آیا ممکن است مجموعه روان و تن آن كس باشد كه به تن

فرمان میدهد .

الکیادس - شاید .

سقراط - نه چنین است زیرا كه چون تن فرمان ده نیست و در فرمان دادن

شرکت ندارد پس ممكن نیست مجموعه روان و تن فرمانده باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - پس چون انسان نه تن است نه مجموعه روان و تن ناچار باید

بگوئیم انسان هیچ است یا اگر چیزی هست باید گفت انسان همان روان است .

الکیادس - چنین میشود .

سقراط - آیا برای اثبات اینكه روان همان انسان است برهان محكم تر

میخواهی ؟

الکیادس - گمان همین برهان كافی است و مطلب درست شده است .

سقراط - اگر هم بسیار محكم نباشد چون طبع نوراضی شد همین اندازه

بس است و مزید دقت را میگذاریم برای زمان دیگر یعنی پس از فراغت

از جستجوی آنچه محتاج باندیشه بسیار بود و موقتاً آنرا کنار گذاشتیم .

الکیادس - مقصود تو چیست .

سقراط - آنچه میجستیم این بود كه خود چه چیز است و جای آنكه

خود را بنامی و تفصیل بگوئیم جستجو كردیم تا هر خودی را به تنهایی بدانیم

چیست و شاید كه همین اندازه پس باشد زیرا جزو اصلی ما همان روان است .

الکیادس - راست است .

سقراط - بنابراین این نتیجه بدست آمد كه هر گاه من و تو با هم گفتگو

میكنیم روان است كه بر روان سخن میگوید .

الکیادس - چنین است .

سقراط - چنانكه الان گفتیم كه هر گاه سقراط با الکیادس سخن میگوید

بچهره او حرف نمیزند بلكه بخود او میگوید و خود الکیادس روان اوست .

الکیادس - چنین مینماید .

سقراط - اگر كسی تن خود را بشناسد متعلق خود را شناخته است

نه خود را .

الکیادس - درست است .

سقراط - مثلاً هیچ طبیبی بسبب علم طب خود را نمیشناسد و هیچ

استاد ورزشکاری بسبب فن ورزشکاری معرفت بخود ندارد .

الکیادس - گمان اینست .

سقراط - پس بین که برزگران و همه پیشه‌وران چه اندازه از شناسائی خود دورند زیرا که آنها متعلق خود را هم نمی‌شناسند و بنابراین بسبب فتونی که دارند از آنچه خود ایشان است از طیب و ورز شکار هم دورترند زیرا آنچه آنها می‌شناسند چیزهایی است که متعلق به آن است و بکار آن می‌رود و حال آنکه آن خود متعلق بروان است.

الکیادس - راست می‌گوئی.

سقراط - پس اگر حکیم آن است که خود را بشناسد هیچیک از این کسان بسبب فتی که دارند حکیم نیستند.

الکیادس - چنین مینماید.

سقراط - از اینروست که آن فتون تا چیزند و مردمان بزرگ بدانستن آنها نیاز ندارند.

الکیادس - بسیار درست است.

سقراط - پس باز بر میگرددیم باینکه هر کس اهتمام در کار آن میکند اهتمام در کار خود نکرده بلکه در متعلق خود اهتمام نموده است.

الکیادس - چنین است.

سقراط - و کسیکه اهتمام در دارائی خود میکند نه در کار خود اهتمام کرده است نه در آنچه متعلق بخود است بلکه در آنچه متعلق متعلق اوست و از اهتمام بخود بسیار دور است.

الکیادس - تصدیق دارم.

سقراط - پس سود اگر برآستی بکار خود مشغول نیست.

الکیادس - چنین میشود.

سقراط - پس کسیکه آن الکیادس را دوست دارد خود الکیادس را دوست نداشته بلکه چیزی را دوست داشته که متعلق الکیادس است.

الکیادس - راست می‌گوئی.

سقراط - آن کس ترا دوست میدارد که روان ترا دوست بدارد.

الکیادس - از آنچه گفتیم این نتیجه ضروری است.

سقراط - از اینرو آنکس که آن ترا دوست دارد همینکه نازگی جوانی از آن تو رفت او هم می‌رود و از تو دوری میجوید.

الکیادس - آشکار است.

سقراط - اما کسیکه روان ترا دوست میدارد تا تو در پی بهبود آن هستی از تو جدا نمیشود.

الکیادس - درست است.

سقراط - منم آنکس که از تو جدا نمیشود و با آنکه نازگی جوانی تو رفته و دیگران از تو دوری جسته اند ترا رها نمیکند.

الکیادس - ای سقراط خوب میکنی و امیدوارم از من دوری بجوئی.

سقراط - باید بر این باشی که تا میتوانی زیبا شوی.

الکیادس - بر این خواهم بود.

سقراط - زیرا برآستی اینست که گویا هیچکس به الکیادس فرزند کلیناس مهر نداشته و ندارد مگر یک نفر و آن سقراط پسر سوفرونیسکوس و فتارنس^(۱) است و تو باید بدوستی او بس کنی.

الکیادس - راست است.

سقراط - آیا نمیبگفتی که من چندان بر تو پیش دستی نکرده‌ام و تو خود میخواستی بمن نزدیک شوی و بررسی که از چه رو من به تنهایی از تو دوری بجسته‌ام؟

الکیادس - آری چنین در دل داشتم.

(۱) Sophronisque و Phainarète پدر و مادر سقراط بوده اند.

سقراط - جهت آن اینست که تنها من دوست خود تو بودم ولی دیگران دوستدار متعلق تو بودند و متعلق تو امروز روپیش مردگی است و حال آنکه تو خود تازه رو بشکفتن داری و بنابراین اگر از این پس بواسطه مردم آتن قیام نشوی و زبانی خود را از دست ندی آسوده باشی که من ترا رها نخواهم کرد آنچه من از آن میترسم اینست که چون ترا عشق ملت سرزده قیامی بر تو چیره شود چنانکه برای بسیاری از مردان لایق ما چنین پیش آمده است زیرا این مردم ظاهری دلریا دارند اما برای آنکه راستی معلوم شود و مرد از غریب خوردن باز ماند باید ظاهر را کنار گذاشت و بیاطن نگریست پس پندی که من بتو میدهم بپذیر .

الکیاداس - چه پند میدهی؟

سقراط - ای دوست خرد سال من نخست خود را آماده کن و آنچه برای دست بردن بکارهای کشور لازم است بیاموز و پیش از آنکه آماده شوی و آنچه را باید بدانی از آن کارها بیرهیز و برای آن زهر اول بازار فراهم کن تا آسیب بتو نرسد .

الکیاداس - ای سقراط گمانم حق با نیت اینک بمن بنما که از چه راه میتوان درباره خود اهتمام نمود .

سقراط - شاید هم اکنون در این راه گامی بر داشته باشیم چه تا يك اندازه معلوم کردیم که چه هستیم و تا آنرا نمیدانستیم بیم آن بود که اشتباه کرده اهتمام را در چیزی بکار بریم که جز از خود ما بوده باشد .

الکیاداس - راست است .

سقراط - پس از آنکه این را دانستیم تصدیق کردیم که باید درباره روان خود اهتمام ورزیم و او را پیش چشم خود بداریم .

الکیاداس - درست است .

سقراط - و گفتیم اهتمام در کارتن و دارائی را باید بدیگران وا گذاشت .
الکیاداس - البته .

سقراط - اکنون مطلب اینجاست که بدرستی بدانیم چه هستیم و چون آنرا دانستیم همانا خود را شناخته ایم پس به بینیم دستور گرانهای معبد دلفس را که پیشنهاد خود ساخته ایم آیا آنرا بدرستی فهمیده ایم؟

الکیاداس - مقصود تو چیست؟

سقراط - اینک برای تو باز میکنم که من از این دستور چه معنی دریافته و چه گمان میبرم اما برای روشن ساختن آن معنی مثال تفیکوئی جز دیده و بینائی نمی یابم که بآن مانند کنم .

الکیاداس - میخواهی چه بگوئی؟

سقراط - اندیشه کنیم و چنین بیندازیم که در این دستور چشم ما را مخاطب ساخته گفته بودند خود را ببین از این سخن چه میفهمیدیم؟ آیا گمان نمیدادیم مقصود گوینده این بوده است که چشم ما بچیزی بشکورد که خود را در آن به بینند؟

الکیاداس - البته .

سقراط - چه چیز است که هرگاه بر آن بشکریم هم آنرا و هم خود را می بینیم؟

الکیاداس - آئینه است یا چیزی که بآن ماند .

سقراط - آفرین آیا در خود چشم چیزی مانند آئینه نیست؟

الکیاداس - آری هست .

سقراط - البته بر خورده باینکه هرگاه بچشم کسی دیگر که برابر ما باشد بشکریم چهره ما در مرءعك او منعكس میشود چنانکه کوئی آئینه

است و نگرنده چهره خود را در آن می بیند.

الکبیادس - درست است.

سقراط - پس چون چشمی چشم دیگر را می نکرد هر گاه متوجه شریفترین جزء آن چشم یعنی جزء بیننده آن بشود خود را در آن می بیند.

الکبیادس - چنین است.

سقراط - لیکن اگر بجزء دیگر از تن یا بچیز دیگر غیر از آنچه بچشم میبافت بشکود خود را نخواهد دید.

الکبیادس - راست است.

سقراط - پس هر گاه چشمی بخواهد خود را به بیند باید در چشم دیگر بشکود و نگاه را متوجه آن جزء از چشم بنماید که قوه خاصه این عضو یعنی بینائی در آن جا دارد.

الکبیادس - همین است.

سقراط - درباره روان نیز چنین است یعنی هر روانی که بخواهد خود را بشناسد باید روان دیگر را نگاه کند و متوجه آن جزء از روان شود که قوه خاصه او یعنی خردمندی در آن جا دارد و یا چیزی که بآن مانند باشد.

الکبیادس - تصدیق دارم.

سقراط - آیا در روان جزئی شریفتر از آنکه جای دانش و اندیشه است سراغ داری؟

الکبیادس - ندارم.

سقراط - در واقع این جزء از روان کاملاً ملکوتی و ربانی مینماید و کسی بشناخت خود میرسد که بتواند آنچه را در روان ملکوتی و ربانی

است یعنی خدا و اندیشه را دریابد.

الکبیادس - درست است.

سقراط - زیرا همچنانکه آئینه های حقیقی یا کتر و روشن تر از آئینه چشم میباشند خداوند هم یا کتر و روشن تر از شریفترین جزء روان انسانی است.

الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - پس باید متوجه خداوند شد چه او برای هر که جوای حقیقت روان است بهترین آئینه احوال انسانی است و در اوست که ما خود را بهترین می توانیم به بینیم و بشناسیم؟

الکبیادس - آری.

سقراط - آیا تصدیق نکردیم که شناختن خود همان است که حکمت مینامند؟

الکبیادس - تصدیق کردیم.

سقراط - اگر خود را نشناسیم یعنی بحکمت نرسیم آیا میتوانیم نیک و بد خود را از یکدیگر جدا کنیم.

الکبیادس - چگونه میتوانیم.

سقراط - البته تصدیق میکنی که هر کس الکبیادس را شناسد نمیتواند بداند چیزی که متعلق بالکبیادس است کدام است؟

الکبیادس - آری.

سقراط - و همچنین اگر ما خود را شناسیم نمیتوانیم بدانیم چیزی که از ماست راستی بما تعلق دارد یا ندارد.

الکبیادس - البته.

سقراط - و نیز اگر چیزی که از ماست شناسیم آنچه متعلق باوست نیز نخواهیم شناخت .

الکیادس - راست است .

سقراط - پس آنگاه که گفتیم بعضی کسان خود را نمی‌شناسند لیکن مال خود را می‌شناسند و بعضی دیگر آنچه متعلق بمال است اشتباه کرده بودیم چه همه این شناساییها شایسته يك كس و راجع بیک علم است یعنی علم دوان و آن کس که این علم را میداند چیز هالی که مال اوست و متعلقات آنها را نیز می‌شناسد .

الکیادس - درست است .

سقراط - اگر چنین است هر کس نداند مال خود او چیست مال دیگران را نیز نمیداند کدام است .

الکیادس - البته .

سقراط - و اگر نداند مال دیگران کدام است ناچار نمیداند که مال دولت چیست .

الکیادس - آشکار است .

سقراط - پس چنین کسی نمیتواند مرد سیاسی باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - مال دولت را هم بدرستی اداره نخواهد کرد .

الکیادس - یقین است .

سقراط - کسی که چیزی را نمیداند ناچار اشتباه میکند .

الکیادس - البته .

سقراط - کسی که اشتباه میکند آیا در زندگانی شخصی و کارهای عامه

مرتکب خبط و خطا نمیشود ؟

الکیادس - ناچار میشود .

سقراط - چون خبط و خطا کرد آیا فیروز خواهد بود .

الکیادس - نمیشود .

سقراط - کسانیکه او کار ایشانرا اداره میکند چه حال خواهند داشت .

الکیادس - آنها نیز از فیروزی باز میمانند .

سقراط - پس فیروزی برای کسی دست نمیدهد مگر اینکه حکیم و بسکومنش باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - بنابراین مردمان بدمنش تیره روز میباشند .

الکیادس - بسیار .

سقراط - برای رهائی از تیره روزی مال باید فراهم کرد یا حکمت ؟

الکیادس - حکمت .

سقراط - پس ای الکیادس اگر مردم بسکومنش نباشند بوسیله باروها

و کشتیها و کارخانها و فراوانی نفوس و توانائی رتوانگری فیروز نخواهند شد .

الکیادس - مسلم است .

سقراط - پس اگر تو اداره کننده کار مردم شوی و بخواهی وظیفه خود

را چنانکه باید انجام دهی اول تکلیف تو این است که همشربان را

بسکومنش سازی .

الکیادس - البته .

سقراط - آیا کسی که خود از چیزی محروم است میتواند دیگری را

دراوی آن بنماید ؟

الکبیادس - چگونه میتواند.

سقراط - پس اول تکلیف تو و هر کس می خواهد کارهای شخصی خود و عامه و کشور خود را بگرداند آست که نیکومنش شود.

الکبیادس - راست است.

سقراط - پس آنچه نو باید بدست آری توانائی تمام نیست که بر خود و کشور مختار مطلق باشی تا هر چه بدلت بکنند همان کنی بلکه باید داد گری و حکمت بیاموزی.

الکبیادس - شبهه ای نیست.

سقراط - زیرا که تو و جمهور هر گاه بداد و حکمت رفتار کنید کارهای شما پسندیده خداوند خواهد بود.

الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - و چنانکه الان می گفتیم در آن صورت همواره در کارهای خود آنچه ربائی و نورانی است در نظر خواهید داشت.

الکبیادس - البته.

سقراط - و چون منظور شما آن باشد خود را خواهید دید و خود را خواهید شناخت و خیر خود را تمیز خواهید داد.

الکبیادس - راست است.

سقراط - و رفتار شما درست و بقاعده خواهد بود.

الکبیادس - آری.

سقراط - در آن حال من بی تأمل ضامن میشوم که فیروز خواهید بود.

الکبیادس - از این ضمانت زبان نخواهی کرد.

سقراط - اما اگر دروغ بیداد داشته باشید و در راه تاریک و پیدینی

کام بر دارید کارهای شما هم آسان خواهد بود و خود را انخواهید شناخت.

الکبیادس - چنین است.

سقراط - آری ای الکبیادس گرامی من کسیکه هر چه اراده کند میتواند از قوم بفعل در آورد خواه یک گروه باشد یا یک کس اگر خرد نداشته باشد چه روز کاری خواهد داشت. مثلاً بیماری که هر چه میخواهد بتواند بکند اگر برای بهبودی از بیماری دانشی که باید نداشته باشد و خود سرانه رفتار کند یعنی از خود جلو گیری ننماید آیا گمان نمایی که مزاج خود را تباه خواهد کرد؟

الکبیادس - همین است.

سقراط - و نیز هر گاه یکی از کشتی نشتگان توانا باشد که هر چه بدلتش میکنند بکند و از دانش و تجربه ناخدائی بی بهره باشد بگمان تو بر سر خود و هم سفران چه خواهد آورد؟

الکبیادس - بقیه است که همه را بهلاک خواهد رسانید.

سقراط - همچنین کسیکه در اداره کشور یا هر مورد دیگر که باید اجرای توانائی و فرمانروائی کرد از خصائل لازم این کار بی بهره باشد ناچار بخطا می افتد و روز گارش تباه میشود.

الکبیادس - چاره ندارد.

سقراط - پس ای دوست گرامی تو و جمهورا اگر میخواهید فیروز باشید هیچیک نباید آرزومند توانائی و اقتدار مطلق باشید بلکه باید متبکو کار شوید.

الکبیادس - راست میگوئی.

سقراط - و کس تا نیکو کار نیست خواه سالخورده باشد یا خردسال

بهنر آست که فرماده نباشد بلکه از بهتر از خود فرمان ببرد .

الکبیادس - بدیهی است .

سقراط - و دانستیم که هر چه بهتر است زیباتر است .

الکبیادس - آری .

سقراط - و هر چه زیباتر است شایسته تر است .

الکبیادس - شبهه ای نیست .

سقراط - پس شایسته مردی که بیکو کار نیست آنستکه فرمانبر یعنی

بندم باشد .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - پس بندگی شایسته فساد و آزادی خاصه صلاح است .

الکبیادس البته .

سقراط - آری تأمل داری در اینکه هر کس باید از بندگی دوری

بجوید ؟

الکبیادس - تأمل ندارم و از بندگی بیش از همه چیز بیزارم .

سقراط - آری اکنون از حال خود آگاهی و آنچه آزاد مردی را باید

دارا هستی ؟

الکبیادس - ای سقراط بخوبی آگاه شدم .

سقراط - چون تو باین زیبایی هستی بر من فاکوار است که حالت مرا

بعبارت در آورم پس تصریح نمی کنم و می پرسم آری می دانی برای رهائی

از این حال چه باید بکنی ؟

الکبیادس - آری می دانم .

سقراط - چه باید بکنی .

الکبیادس - اگر تو خواهی رها می شوم .

سقراط - نباید چنین بگوئی .

الکبیادس - چه باید بگویم ؟

سقراط - بگو اگر خدا بخواهد .

الکبیادس - چنین می گویم اما سخن دیگر هم دارم و آن اینست که

من و تو باید جابجاشویم ای سقراط تو باید جای مرا بگیری و من جای تو

را خواهم گرفت یعنی از امروز بیعت من بدیال تو خواهم افتاد و مراقتو

خواهم بود .

سقراط - ای الکبیادس گرامی در اینصورت مهر من بشو مانند مهر

لك لك بفرزند خود بوده است یعنی در آشیانه روان تو مهری پرورانیده که

سپس او را نيمار خواهد کرد .

الکبیادس - آری عزم کردم و از این دم بداد گری خواهم کوشید .

سقراط - آرزو مندم که در این راه یا بر جا باشی اما بسی بیم دارم و

هر چند بر پایه فطری تو بی اعتماد نیستم چون توانائی مردم آتن را میدانم

می ترسم بر من و تو غالب شود و بتهای خیر را بگرداند .

رساله غورجیاس

کالیکلِس (١) - ای سقراط بقول معروف تاتو اسلحه پوشیدی جنگه

تمام شد.

سقراط - مگر دیر آمدیم و مجلس بهم خورده است؟

کالیکلِس - آری و چه مجلسی! غورجیاس (٢) هزار مطلب دلکش

برای ما گفت.

سقراط - گناه خیرفون (٣) است که مارا در میدان نگاه داشت.

خیرفون - با کی نیست سقراط من خود چیران می کنم غورجیاس با من

دوست است اگر مایل باشی الان و گرنه روز دیگر از او میخواهم که بساز
يك مجلس بنشیند.

کالیکلِس - مگر سقراط مایل است سخن گفتن غورجیاس را بشنود؟

خیرفون - آری و بهمین آرزو آمدیم.

کالیکلِس - پس هر زمان میخواهید بخانه من بیایید غورجیاس مهمان

من است و برای شما خواهد نشست.

سقراط - کالیکلِس تو بسیار باتی اما آیا غورجیاس حاضر است با

ما گفتگو کند؟ چون قصد من اینست که از او بیرسم خاصیت فن او چیست

و آنچه او هنر خود قرار داده است و میآموزد کدام است چیزهای دیگر را

چنانکه تو کفّتی روز دیگر هم حاضریم بشنویم.

کالیکلِس - بهتر آنست که از خود او بیرسیم زیرا آنچه تو میخواهی

دریت او بود و الا آن از حاضران خواهش داشت هر سؤالی می خواهند از او

بکنند تا جواب بگویند.

سقراط - بسیار خوب پس ای خیرفون از او پرسش کن.

خیرفون - چه بیرسم؟

سقراط - بیرس تو چه هستی.

خیرفون - یعنی چه؟

سقراط - مثلاً اگر فن او کشتندوزی است جواب خواهد گفت کشفندوزم

میفهمی چه میگویم؟

خیرفون - فهمیدم والا از او میبرسم.

ای غورجیاس آیا آنچه کالیکلِس می گوید راست است که هر چه از او

بپرسند جواب میتواند بدهی؟

غورجیاس - راست است چنین گفته ام و باز هم میگویم چندین سال

است که هیچکس هیچگاه از من چیزی نپرسیده است که من در بمانم.

خیرفون - پس برای تو آسان است که بمن جواب بگوئی.

غورجیاس - آزمایش کن.

پولوس (١) - اگر میخواهی بهتر آنست این آزمایش را از من بکنی

آخر غورجیاس آسایش هم میخواهد و اونا این ساعت سخن بسیار گفته است.

خیرفون - آیا تو خود را بر جواب گفتن از غورجیاس توانا تر میدانی؟

پولوس - ترا همین بس که من از عهده جوابت بر آیم.

خیرفون - راست است برای من چه تفاوت می کنی پس اگر این هوس

را داری جواب بده.

پولوس - بیرس تاب میگویم.

خیرفون - سؤال من اینست اگر غورجیاس هنری را که برادرش

هیرودیکوس (٢) دارد میداشت چه نام سزاوار بود؟ آیا جز اینست که همان

نام برادرش را باز می‌نهادیم و طبیب میخواندیم؟

پولوس - جز این نیست.

خیر فون - و اگر همان فن را داشت که اریستوفون^(۱) پسرا گلاوفون^(۲)

یا برادر اریستوفون دارند او را چه مینامیدیم؟

پولوس - البته نقاش می‌گفتیم.

خیر فون - پس او چه هنر دارد و چه نام باید باو بگذاریم؟

پولوس - مردم فنون مختلف بسیار دارند که از داناتی و تجربه برآمده

است زیرا که تجربه و دانش زندگانی مردم را با قواعد فنون موافق میسازد

و نادانی آنرا بر سرگردانی میاندازد از این فنون جماعتی بعضی را بر میگزینند

و گروهی برخی دیگر را و بهترین مردم بهترین فنون را بر میگزینند

غورجیاس ازین مردم است و هنرش بهترین هنرها میباشد.

سقراط - غورجیاس می‌بینم که پولوس سخن نیکویی گوید اما وعده‌ای

را که به خیر فون داده وفا نمی‌کند.

غورجیاس - خرده‌ای که بر او می‌گیری چیست؟

سقراط - بگمان من جواب را مطابق سؤال نمی‌گوید.

غورجیاس - اگر میخواهی تو خود از او سؤال کن.

سقراط - اگر نه حضری که بمن جواب بگوئی بهتر است زیرا از سخن

گفتن پولوس پیداست که به خطابه بیشتر آشناست تا بمباحثه.

پولوس - چرا؟

سقراط - چون که خیر فون از نویرسبد فن غورجیاس چیست و تو از

او تمجید کردی چنانکه کوئی از او بد گفته بودند و نگفتی فن او چیست.

پولوس - مگر نگفتم بهترین فنون است؟

سقراط - آری اما کسی از چگونگی آن سؤال نکرده بود از نویرسبدند

آن فن چیست و غورجیاس را چه باید نامید در مثالهایی که پیش از آن

خیر فون زد درست و کونه جواب گفתי پس همان قسم بگو که فن

غورجیاس چیست و باو چه نام باید بدهیم ای غورجیاس بهتر آنست که

خود بگوئی.

غورجیاس - فن من خطابه است.

سقراط - پس ترا باید خطیب بنامیم؟

غورجیاس - اگر چنانکه من مدعی هستم بخوای مرا بنامی باید خطیب

نیکو بخوانی.

سقراط - آرزوی من همین است.

غورجیاس - پس مرا چنین بخوان.

سقراط - و نیز البته میتوانی این فن را بدبگران بیاموزی.

غورجیاس - نه تنها اینچنین بلکه همه جا ادعای من همین است.

سقراط - آیا مایل هستی که مکالمه را آنسان که آغاز کرده ایم دنبال

کنیم یعنی سؤال و جواب کنیم و سخنوری را که پولوس شروع کرده بود

بهنگام دیگر بگذاریم؟ آیا بوعده وفا میکنی و بیرسشهای من جواب

کوتاه میدهی؟

غورجیاس - بعضی جوابها ناچار دراز میشود ولیکن من می‌گویم که

تا میتوانم سخن کوتاه بگویم چون اینهم یکی از ادعای من است که

هیچکس نمیتواند مطالب را مانند من بلفظ اندک ادا کند.

سقراط - من بهمین نیازمندم ای غورجیاس پس مرا از هنر خود از این

رو یعنی از کونه کوئی خرسند گردان و سخن پردازی را برای هنگام

دیگر بگذار.

غورجیاس - چنین میکنم و تو خود تصدیق خواهی کرد که هرگز سخن باین کوتاهی نشنیدم.

سقراط - آفرین چون میگوئی علم خطابه داری و خطیبان میتوانی بهرورائی بگونه بینم این فن بچه تعلق دارد مثلاً فن بافندگی بساختن پارچه تعلق دارد آیا جز این است؟

غورجیاس - جز این نیست.

سقراط - و موسیقی بساختن آوازهها متعلق است.

غورجیاس - آری.

سقراط - بخدا از کوتاهی سخن تو که بی نظیر است خرسندم.

غورجیاس - گمانم اینست که نیکو از عهده برمیآیم.

سقراط - راست است پس همچنان بگو به بینم موضوع علم خطابه چیست؟ غورجیاس - سخن است.

سقراط - کدام سخن؟ آیا سخنهایی که به بیماران مینماید که برای نندردستی چه باید کرد؟

غورجیاس - نه.

سقراط - پس خطابه علم بهمه سخنها نیست.

غورجیاس - البته.

سقراط - آیا تو شاگردان خود را در سخن گفتن هنرمند میسازی؟

غورجیاس - آری.

سقراط - و البته آنانرا باندیشه کردن در آنچه میگویند نیز زیرک میکنی. غورجیاس - یقین است.

سقراط - آیا جز اینست که علم طلب شخص را در سخن گفتن و اندیشه کردن در درد های بیماران چابک میسازد؟

غورجیاس - چنین است.

سقراط - پس سخن موضوع علم طب نیز هست.

غورجیاس - آری.

سقراط - سخنهایی که مربوط بدرد هاست؟

غورجیاس - درست است.

سقراط - فن ورزش هم موضوع سخن سخنهایی است که مربوط بخوش اندامی و بی اندامی میباشد.

غورجیاس - البته.

سقراط - و همه فنون دیگر نیز چنین است و موضوع هر يك از آنها سخنهایی است مربوط بآنچه متعلق بآن فن است.

غورجیاس - گمانم اینست.

سقراط - پس چون خطابه را علم سخن میخوانی چرا هنرهای دیگر را هم

که مربوط بسخن میباشدند خطابه نمیدانی؟

غورجیاس - چون در هنرهای دیگر اصل فن مربوط است بکارهای دستی

و مانند آن ولیکن در خطابه دست کار نمیکند و تمام هنر بسخن گوئی است

از این رومی گویم خطابه علم سخن است و مدعی هشتم که تعریف من

درست است.

سقراط - نمیدانم درست می فهمم چه میگوئی یا نه شاید از این پس بهتر

درایم پس بگو بینم آیا نه اینست که در میان هنرها بعضی بیشتر عملی هستند

و سخن در آنها کم دخالت دارد یا هیچ چنانکه کلیه کار بخاموشی صورت

مبگیرد مانند نقاشی و سنگتراشی و بسیاری دیگر؟ گمانم اینست که این

هنرها را تو بهیچ وجه مربوط بخطابه نمیدانی.

غورجیاس - گمان تو بسیار درست است.

سقراط - بمکس هنرهای دیگر که تنها بسخن کار صورت میدهند و عمل در آنها کم است یانیست مانند علم اعداد و حساب و هندسه و فنون قمار و بسیاری دیگر که در بعضی از آنها سخن و عمل يك اندازه بکار است و در برخی سخن غلبه دارد و در بسیاری از آنها سخن تنها وسیله انجام مقصود است گمانم اینست که خطابه را از این دسته آخری میشماری.

غورجیاس - درست میگوئی.

سقراط - اما گمان ندارم توییچ يك از فنون را خطابه بنامی هر چند گفتنی علم خطابه تنها سخن بکار میبرد و بنابراین در مقام جدل می توان گفت بقول تو علم حساب خطابه است ولیکن باور ندارم تو حساب یا هندسه را علم خطابه بدانی.

غورجیاس - حق داری که چنین پنداری.

سقراط - پس جوابی را که بسؤال من دادی کامل کن چون خطابه فنی است که سخن را بسیار بکار میبرد و فنون دیگر نیز هستند که چنین اند پس آن علم که سخن بکار می برد و توان آن را خطابه مینامی در چه موضوع است؟ مثلاً اگر در خصوص یکی از فنونی که اسم بردم از من بپرسند ای سقراط علم عدد چیست جواب خواهم داد چنانکه تو گفتی که آن یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد سپس اگر بپرسند راجع بچه موضوع سخن بکار میبرد جواب میگویم راجع بجفت و طاق بهر اندازه که باشند پس از آن اگر بپرسند حساب چیست جواب میدهم آنهم یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد و اگر بگویند راجع بچه خواهم گفت میان علم عدد و حساب تفاوتی نیست چون هر دو راجع بجفت و طاق می باشند جز اینکه علم عدد اندازه جفت و طاق را نسبت بخودشان و نسبت بیکدیگر معلوم میکند و اگر از علم نجوم از من بپرسند جواب خواهم داد آن نیز سخن را در

موضوع خود بکار میبرد و چون بگویند موضوع سخنهاى آن چیست میگویم سیر ستارگان و خورشید و ماه و سرعت نسبی حرکات آنهاست.

غورجیاس - جواب تو درست خواهد بود.

سقراط - بسیار خوب اکنون نوبت است که بگوئی در علم خطابه سخن راجع ب چیست و از چیزهای موجود کدام است آنکه مخصوصاً موضوع سخنهاى خطابه است.

غورجیاس - بزرگترین و بهترین چیزهای انسانی است.

سقراط - این سخن جای گفتگو است و مشکل را حل نمى کند البته آن سرود را که در جشنها میخوانند شنیده ای که میگویند نخستین نعمت تندرستی است و دوم زیبایی است و سوم مالی که بدرستی بچنگ آید.

غورجیاس - آری شنیده ام اما غرض تو چیست؟

سقراط - غرض آنستکه همه کسانی که نعمتهای مذکور در آن سرود را فراهم میسازند یعنی طبیب و استاد ورزش و مال اندوز بر توفیق خواهند کرد. طبیب خواهد گفت ای سقراط غورجیاس ترا میفریبد فن او بزرگترین نعمتها را به مردم نمیدهد این خاصیت فن من است و اگر بپرسم چگونه موضوع فن تو بزرگترین نعمتها است خواهد گفت بالاتر از تندرستی چه نعمتی است؟ سپس استاد ورزش آمده می گوید منم باور ندارم که غورجیاس بتواند ثابت کند که موضوع فن او برتر از موضوع فن من باشد زیرا که من تن مردم را زیبا و توانا میسازم. پس از آن مال اندوز را می بینم که بدیده خواری بدیگران لگرمسته بمن خواهد گفت ای سقراط آیا بچشم غورجیاس و کسان دیگر نعمتی بالاتر از مال هست؟ پس باو میگویم آیا تو مال را برای مردم نخستین نعمت میشماری؟ جواب میدهد آری شکی نیست. خواهم گفت غورجیاس مدعی است که فن او نعمتی به مردم میدهد که از آن تو

بالا نراست. خواهد گفت باید غور جیاس روشن کند که آن کدام نعمت است. پس ای غور جیاس چنین بدان که این همه کسان با من هم آواز شده این سؤال را از تومی کنند و شناسان که نعمتی که به من خود برای مردم فراهم میکنی و بزرگترین نعمتها میدانی آن چیست.

غور جیاس - آنست که بر اوستی بالا نرین نعمتهاست و هر کس آنرا دارا باشد خود آزاد است و در هر جا بر همه شهریان فرمانروا خواهد بود.

سقراط - آخر آن کدام است؟

غور جیاس - توانائی بر اینکه بواسطه سخن فضا را در دیوانخانه و اعیان را در مشورتخانه و مردم را در مجلس ملی یا هر جا که گرد آمده باشند اقناع نمایند. با این قوه و طویب و استاد ورزش را بنده خود میسازی و مال اندوز را هم خواهی دید که برای خود مال نیندوخته بود بلکه برای دیگری یعنی برای تو که میتوانی سخن بگوئی و جماعت را اقناع کنی. سقراط - اکنون گمانم که تو با اندازه ای که میتوانستی باز نمودی که خطابه را چه فنی میدانی را اگر بخوبی دریافته باشم می گوئی خطابه کارگر اقناع است و خاصیت و غایت او همین است آیا فایده دیگری هم جز اقناع شنودن کان درباره آن فن فائز هستی؟

غور جیاس - نه درست دریافته ای که خاصیت اصلی آن همین است. سقراط - بشنوای غور جیاس و بدان که من از آن کسانم که در گفتگو میخواهند بدرستی بدانند سخن از چه میرود و امیدوارم تونیز چنین باشی. غور جیاس - مقصود؟

سقراط - اقناعی که تو میگوئی که بواسطه خطابه حاصل میشود بدرستی چیست و متعلق بچه چیز است؟ اقرار میکنم که من روشن نمی بینم و

هر چند گمان میکنم حدس میزنم که تو در باب حقیقت و موضوع آن چه نظر داری باز از تو خواهش دارم بمن بگوئی که چگونه از خطابه اقناع حاصل می شود و بگمان تو آن اقناع راجع بچه امور است و اگر با وجود آنکه حدس میزنم باز از تو میپرسم و خود بیان نمی کنم از آنست که میخواهم گفتگوی ما آنسان پیش رود که بدرستی روشن شود که موضوعش چیست و گمان می کنم تصدیق کنی که من حق دارم از تو پرسش کنم. و اگر بگویم زو کسیس^(۱) چگونه نقاشی است و جواب بدهی نقاش تصاویر جانوران است و باز پرسم تصاویر چه نوع جانوران را میسازد آیا سؤال من بجای خواهد بود؟

غور جیاس - البته.

سقراط - چوتکه نقاشان دیگر هم هستند که تصاویر بسیاری از جانوران را میسازند.

غور جیاس - آری.

سقراط - اگر زو کسیس تنها نقاش جانوران بود آیا جواب تو رافی نبود؟

غور جیاس - البته.

سقراط - پس در باب علم خطابه بگو بینم آیا آن تنها فنی است که سبب اقناع می شود یا فنون دیگر هم هستند که این خاصیت را دارند. برای توضیح می گویم هر کس چیزی را می آموزد آیا جز این است که راجع بآنچه می آموزد آموزد کان را اقناع می کند؟

غور جیاس - یقین است که کاملاً اقناع می کند.

سقراط - پس برویم بر سر فتنوی که گفتگو می کردیم مثلاً علم عدد

و معلم این علم آیا امور مربوط بعد را بما تعلیم نمیکند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - پس آنها هم ما را اقناع میکنند .

غورجیاس - درست است .

سقراط - پس علم عدد هم کار گر اقناع است .

غورجیاس - چنین مینماید .

سقراط - و اگر از ما بپرسند چه اقناع و در چه باب گمان اینست که

جواب خواهیم داد اقناع تعلیمی در باب جفت و طاق و مقدار آنها و همچنین

درباره همه فنونی که سابقاً شماره کردیم میتوانیم باز نمائیم که کار گر

اقناع اند و اقناع آنها کدام است و راجع بچیست . آیا این راست است ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - پس کار گر اقناع تنها خطابه نیست

غورجیاس - درست است .

سقراط - بنابراین چون او آنها این خاصیت را ندارد بلکه فنون دیگر

هم این کار را میکنند حق داریم از طرف مقابل خودمان سؤال دیگری

بکنیم چنانکه چند دقیقه پیش راجع بنقاش کردیم و بهر سیم علم خطابه

چه نوع و در چه موضوع اقناع میکنند آیا این سؤال تازه رایج می پنداری ؟

غورجیاس - نه .

سقراط - پس چون با من موافقی جواب بده .

غورجیاس - میگویم اقناعی که خاص علم خطابه است اقناعی است که

در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر بکار است چنانکه پیش از این گفتیم و

موضوع آن داد گیری و بیداد است .

سقراط - میدانستم که این نوع اقناع و این موضوع ها را در نظر داری

اما مقصودم آن بود که اگر از این پس سؤالی در امری که روشن مینماید

از تو بکنم و باز گفتگویی پیش آید مایه شکستی نشود زیرا از این گفتگو

شخص نورا منظور ندارم بلکه تنها غرضم پیشرفت مباحثه است که نباید

بگذاریم مطالب مجمل بماند و از معنائی که درست در آن فرو رفته باشیم

بگذریم و شایسته آنست که تو بتوانی مطالب خود را بر طبق دلخواه تا آخر

بآزادی بیان کنی .

غورجیاس - این روش بسیار پسندیده است .

سقراط - پس کار را دنبال کنیم و در این فقره هم تأمل نمائیم : آیا امری

هست که آنرا دانستن مینامی ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - و امری هست که آرا پنداشتن مینخوانی ؟

غورجیاس - چنین است .

سقراط - آیا بمعقیده تو دانستن و پنداشتن يك چیز است یا دانش با گمان

تفاوت دارد ؟

غورجیاس - معتقدم که تفاوت دارد .

سقراط - حق داری و دلیل آن اینست که اگر از تو بپرسند آیا گمانی

درست و گمانی نادرست هست یا نه خواهی گفت هست .

غورجیاس - آری .

سقراط - آیا در دانش هم درست و نادرست هست ؟

غورجیاس - هرگز .

سقراط - پس دانش و گمان يك چیز نیست .

غورجیاس - البته .

سقراط - اما اقتناع هم برای کسانی که میدانند دست میدهد و هم برای کسانی که گمان دارند.

غورجیاس - راست است.

سقراط - پس من پیشنهاد میکنم که دو قسم اقتناع قائل شویم یکی آنکه گمان میآورد بی دانش و دیگر آنکه دانش میآموزد.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - اکنون که این مطلب درست شد بگو بهینم که اقتناعی که علم خطابه در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر در باب داد و بیداد سبب میشود از کدام نوع است؟ آیا اقتناعی است که گمان بی دانش میدهد یا آنکه دانش میآموزد.

غورجیاس - روشن است که گمان میدهد.

سقراط - از ابتکار خطابه کارگر اقتناعی است که در باب داد و بیداد گمان میآورد و دانش میآموزد.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - بنابراین خطیب مردم دیوانخانه و انجمنهای دیگر داد و بیداد را میآموزد گمانی برای آنها میآورد و پس حقیقت اینست که ممکن نیست در چنین اندک زمانی گروه مردم فراوان را در موضوعهای باین بزرگی دانش آموز شود.

غورجیاس - بقیه است.

سقراط - پس اگر چنین است به بینم درباره خطابه چه عقیده باید داشته باشیم زیرا مطلب بر من هنوز روشن نشده است. مثلاً هرگاه انجمنی جمع شود که خطیب با کشتی ساز یا دیگری از اهل فن را انتخاب کند آیا خطیب در آن باب میتواند رأی بدهد؟ نه چه روشن است که در انتخاب

این اشخاص آنرا باید برگزید که در فن خود از همه استادتر باشد همچنین هرگاه بخواهند دیواری یا بندری یا انباری بسازند از معمار کسب نظر میکنند و اگر بخواهند سرداران اختیار کنند بالشکری بچنگ بفرستند یا قلعه ای را مسخر کنند از اهل فنون جنگ استشاره میکنند نه از خطیبان. حال ای غورجیاس، چون تو خطیب هستی و خطیبان میتوانی پیروانی سزاوار است که درباره فن تو از تو پرسش شود و یقین بدان که من باین واسطه منافع ترا حفظ میکنم چه شاید که در میان حاضران کسانی باشند که بخواهند شاگرد تو شوند و گمان اینست که هستند بلکه بسیاری پس چنین بدان که پرسشهای من تنها از من نیست و از آنان نیز هست که میگویند ای غورجیاس از تعلیمات تو برای ما چه سود است و در چه امری از امور کشور قابل رأی دادن خواهیم شد آیا تنها در باب داد و بیداد است یا در موضوعهایی که سقراط اسم برد نیز توانا میشویم؟ جواب تو چیست؟

غورجیاس - ای سقراط راه را بخوبی بمن نمودی و اینک قدرت فن خطابه را بدرستی بشو آشکار خواهم ساخت البته تو خود آگاه هستی که این انبارها و دیوارهای شهر آتن و تمام دستگاه بندرهای شمارا باشاره کارگران و اهل فن ساخته اند بلکه پاره ای از آن رأی نمیبست و کلس^(۱) و بقیه نظر پریکل^(۲) بوده است.

سقراط - آری نمیبست و کلس را شنیده ام و پریکل را خود دیده ام که ساختن دیوار درونی را پیشنهاد نمود.

غورجیاس - پس میبینی که در همان اموری که تو میگفتی نیز خطیبان رأی میدهند و پیش میرند.

سقراط - میبینم و شگفت دارم که بهمین سبب دیر زمانی است که از

نومیرسم خطابه چگونه قدرتی میدهد زیرا از آنچه می بینم بگمانم میرسد که توانائی او بسیار است.

غورجیاس - اگر بدرستی میدانستی درمی یافتی که او توانائی بر همه فنون است و اینک من دلیلی روشن برای تو می آورم. چندین بار برای من پیش آمده که با برادریم باطیبیان دیگر به خانه پیماری رفته ام که از خوردن داروئی خودداری داشته با راضی نمیشد که او را داغ کنند یا بیشتر بزنند و جایی که اندرزهای طیب کلر می شد من به تنهائی با هنر خطابه بیمار را راضی کرده ام و هرگاه يك خطیب و يك طیب همراه شوند و شهری بروند همیشه در انجمن میان مردم گفتگو بلند شود که کدام از آن دو را بطیابت برگزینند یقین بدان که اگر خطیب مایل باشد او را اختیار میکنند و طیب را کنار میگذارند و در برابر هر هنرمند دیگر نیز چنین است خطیب پیش میرود و رقیب در میماند زیرا کسیکه فن خطابه میداند در هر باب چنان سخن میتواند گفت و کاری در اقناع مردم از او ساخته است که از شخص ذیفن ساخته نیست اینست علم خطابه و توانائی او ولیکن ای سقراط این فن را نیز مانند فنون دیگر جنگ باید بکاربرد زیرا چون آدمی فن مشت زنی آموخته باشد چنانکه بر زدن دوست و دشمن توانا شود این سبب نیست و ذبیح نخواهد بود که دوستان را بزند و شکم پاره کند و بکشد و همچنین اگر در ورزش خانه کار کرد و زورمند و کشتی گیر شد بخدا سبب نمیشود که توانائی خود را بیجهت بکار برده پدر یا مادر یا نزدیکیان با دوستان خود را بزند و مرییان بدن و استادان سلاح را از شهر بیرون کنند زیرا که این هنرها را استادان بشاگردان می آموزند که از روی درستی در مقابل دشمنان و بدکاران بکار برده شود

و برای دفاع است نه تعرض اما اگر شاگردان توانائی و هنر خود را بيمورد و برخلاف مقصود بکار برند گناه آن بر استادان نیست و از این دو هنر را نباید سرزنش کرد و گناه کار دانست بلکه گناه از کسی است که هنر را بد بکاربرد. همین دلیل را درباره فن خطابه میتوان آورد که خطیب البته در برابر هر حریفی میتواند سخن بگوید و در هر باب مردم را اقناع کند و آنها را بهر چه بخواهد وادار نماید ولی این دلیل نمیشود که بخواهد طیبیان یا هنرمندان دیگر را از شرافت خودشان محروم سازد خطابه هاراهم مانند همه سلاحها باید از روی عدالت بکاربرد اگر کسی در خطابه زبردست شد و توانائی و هنرمندی خود را برای بد کردن بکاربرد بگمان من استاد را نباید سرزنش و تبعید کرد زیرا او هنر خود را برای مقصود مشروع آموخته است و شاگرد است که سوء استفاده کرده است و اوست که سزاوار کینه و تبعید و اعدام است نه استاد.

سقراط - ای غورجیاس گمانم که تو هم مانند من مباحثه بسیار دیده و برخوردی ای باینکه کم میافتد که دو نفر معارض موضوع گفتگوی خود را ابتدا معین کنند سپس از یکدیگر جدا شوند در حالیکه مطلب را برای یکدیگر معلوم و روشن ساخته باشند و بجای اینکه این رؤس را داشته باشند اگر با هم اختلاف دارد و یکی از ایشان ببیند که دیگری در اشتباه است یا مطلب را روشن نمی گوید خشمگین میشوند و حریف را بید خواهی و کافر ماجرائی منسوب میکنند و مباحثه آنها بجای اینکه مطالعه در امری باشد منازعه میشود حتی اینکه گاهی از اوقات باریجش از یکدیگر دور میشوند و چنان بهم بدیدگر تاسزا میگویند که حاضران بیزار می گردند از اینکه چنین انجمنی آمده اند اما اینکه من این فقره را یادآوری میکنم برای آنست که در این هنگام چنان می بینم که تو مطالبی

میگوئی که با آنچه در آغاز درباره فن خطابه میگفتی موافق و سازگار نیست و در رد آنها تأمل دارم چون میترسم در این مباحثه کمتر بر روشن شدن مطلب دایستگی داشته باشی و بیشتر منازعه را دوست بداری اگر تو هم مانند من هستی با اشتیاق پرسش خواهم کرد و گرنه از پی کار خود میروم. اما من چگونه هستم؟ من از آن کسانی که هر گاه در اشتباه هستند خوشوقت میشوند که قول آنها نقض شود و نیز طالبند که هر گاه خطائی بشنوند آنرا نقض کنند و ایکن ابطال قول خودشان و ابطال قول دیگران برای آنها یکسان مایه خرسندی است حتی در نظر من این بهتر است زیرا که برای هر کس رها شدن از بالاترین بلیات بهتر از رها کردن دیگران است چه بعقیده من برای انسان بلایی بدتر از این نیست که در موضوع گفتگوئی که مادر پیش داریم بر خطا باشد پس تو هم اگر همین حالت را داری گفتگو میکنیم اما اگر بهتر میدانی که مباحثه را رها کنیم همین جا بمانیم و از گفتگو دست بکشیم.

غورجیاس - ای سقراط من هم خود را دارای همان حالت میدانم که که تو گفتی اما شاید رعایت حال مستمعین هم واجب باشد پیش از آنکه شما بیاید من يك مجلس طولانی برای حاضران گفته ام و این گفتگو که در پیش داریم ممکن است بدرازا بکشد پس باید ببینیم آنها در چه حالتند و آیا کسی از حاضران نیست که کار واجبتری داشته باشد و ماندنش در اینجا سبب معطلی او بشود.

خیرفون - ای غورجیاس وای سقراط می بینید که حاضران همه تحسین میکنند و مشتاقند که گفتگوی شما را بشنوند اما من خدا کند که هرگز کار واجبی نداشته باشم تا برای آن از چنین گفتگوئی که مباحث چنین سخنورانی واقع میشود دست بردارم.

کالیکلس - بخدا ای خیرفون من گفت و شنود های بسیار دیده ام اما هیچيك از آنها مانند این مجلس مرا شاد ساخته بود و آنچه راجع به من است اگر از بام تا شام شما مشغول باشید نهایت خرسندی را خواهم داشت.

سقراط - ای کالیکلس از جانب من هیچ مانعی نیست اگر غورجیاس بپذیرد.

غورجیاس - ای سقراط پس از آنکه من آشکارا گفتم که هر کس بخواهد از من چیزی بیبرد حاضر من با این رغبتی که اظهار میشود البته شرم خواهم داشت که شانه خالی کنم پس با اجازه مستمعین گفتگو را دنبال کن و هر چه میخواهی بپرس.

سقراط - پس گوش کن که در سخن تو آنچه مرا بشگفت آورد چه بود و شاید هم که حق یافتم و من درست فهمیدم. تو میگوئی که هر کس بخواهد علم خطابه یاد بگیرد تو میتوانی با وی آموزش دهی.

غورجیاس - آری.

سقراط - چنانکه در هر باب شخص بتواند بدون اینکه مطلبی بر مردم معلوم کند آنها را اقناع نماید.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - و نیز میگفتی که حتی در امور مربوط به بند درستی خطیب بهتر از طبیب میتواند اقناع کند.

غورجیاس - آری مردم چنین اند.

سقراط - مردم که میگوئی یقین مقصودت کسانی هستند که نمیدانند زیرا کسانی که میدانند ممکن نیست خطیب آنها را بهتر از طبیب اقناع کند.

غورجیاس - راست میگوئی.

سقراط - اگر خطیب از طیب بهتر افناع میکند معنی آن اینست که از آنکه میداند بهتر میتواند افناع کند.

غورجیاس - البته .

سقراط - پس آنکه طیب نیست بهتر از آنکه طیب است افناع میکند و آنکه طیب نیست در آنچه طیب میداند نادان است .

غورجیاس - البته .

سقراط - پس هرگاه خطیب بر طیب غلبه میکند چنان است که يك نادان برای گروهی از نادانان سخن میگوید و بر دانا غلبه میکند آیا چنین است یا غیر از این است ؟

غورجیاس - در این مورد که چنین است .

سقراط - درباره فنون دیگر هم البته چنین است و خطیب و فن خطابه همین مزیت را دارند یعنی خطیب محتاج نیست که حقایق امور را بداند و همینقدر که روش افناع را که اختراع کرده است بداند میتواند در پیش مردم نادان داناتر از دانشمندان بشمار آید .

غورجیاس - آیا این هنر بزرگی نیست که شخصی بدون اینکه فنون دیگر را آموخته باشد بواسطه همین يك فن با همه صاحبان فنون برابر باشد ؟

سقراط - اگر در مباحثه محتاج شدیم بزودی در این باب تحقیق خواهیم کرد که آیا خطیب بر آن روش که تو گفتی با صاحبان فنون برابر هست یا نیست فعلاً نظر کنیم در اینکه درباره دادگری و پیداد و زشت و زیبا يك و بد آیا خطیب همان توانائی را دارد که در تندرستی و موضوعهای فنون دیگر دارد و با ادانستن آن چیزها یعنی يك و بد و زشت و زیبا و داد و پیداد را ندانسته آیا همان قوه افناع را دارد که با وجود نادانی

بتواند خود را بنادانان داناتر از دانایان بشعاید بالازم است بداند و پیش از آنکه نزد تویباید و درس خطابه بگیرد باید این چیزها را آموخته باشد و اگر نیاموخته باشد آیا تو که فقط استاد خطابه هستی و هیچيك از آن چیزها را بشاگرد خود نمیآموزی چون فن توبست آیا باز هم کاری میکنی که او بنادانی در آن امور دانا بنظر مردم بیاید و یا اینکه آدم درستی نیست آدم درست جلوه کند ؟ و یا اینکه اگر کسی از پیش معرفت حقیقت را در آن امور نیاموخته باشد تو نمیتوانی باو فن خطابه بیاموزی ؟ ای غورجیاس در این باب حاجه عقیده باید داشته باشیم ترا بخدا چنانکه وعده دادی حقیقت فن خطابه و توانائی آنرا بر من آشکار کن .

غورجیاس - ای سقراط گمان من اینست که اگر آنچه را ندانند آنها را هم از من خواهند آموخت .

سقراط - بسیار خوب پس معلوم شد که چون تو بخواهی شاگرد خود را خطیب بسازی او باید با پیش از وقت معرفت دادگری و پیداد را آموخته باشد یا از تویبآموزد .

غورجیاس - درست است .

سقراط - آریانه چنین است که کسیکه معماری یاد گرفته معمار است و کسیکه ساز نواختن آموخته سازنده است ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - و کسیکه طب یاد گرفته طیب است و قس علی ذلك یعنی همینکه کسی چیزی را یاد گرفت صفتی را که علم با آن چیز بانسان میدهد دارا میشود ؟

غورجیاس - البته .

سقراط - از این نظر اگر کسیکه دادگری را بداند دادگر است ؟

غورجیاس - شك نیست.

سقراط - و کسب که داد گراست موافق داد رفتار میکند؟

غورجیاس - آری.

سقراط - پس کسی که خطابه میداند البته داد گراست و داد گر جز

موافق داد رفتار نمیکند؟

غورجیاس - چنین مینماید.

سقراط - پس مرد داد گر خواهان ارتکاب بیداد نمیتواند بشود؟

غورجیاس - البته.

سقراط - از اینقرار خطیب بالضروره داد گراست و نمیخواهد مرتکب

بیداد شود.

غورجیاس - چنین مینماید.

سقراط - آیا بیاد داری که الان میگفتی که اگر ممت زنی هنرمشت

زنی خود را بد بکاربرد استادان تربیت بدنی را نباید گناه کار دانست و نباید

از شهر بیرون کرد و اگر خطیبی فن خطابه را بد بکارزد استادش را نباید

گناه کار شمرد و بیرون کرد بلکه گناه کار آنست که فن خطابه را برای

مقصود ناشایسته بکاربرد؟ آیا چنین گفتی یا نگفتی؟

غورجیاس - گفتم.

سقراط - و اکنون تصدیق میکنی که همان خطیب هیچ گاه بد نمیکنند

آیا راست است؟

غورجیاس - نمیتوانم منکر شوم.

سقراط - در آغاز این گفتگو میگفتی خطابه مربوط بسخن است و

متعلق نیست بکسانی که با جفت و طاق کار دارند بلکه بکسانی که از داد

و بیداد سخن میرانند آیا چنین نیست؟

غورجیاس - آری.

سقراط - چون چنین میگفتی من گمان کردم که خطیب هیچ گاه

نمیتواند بیداد کند زیرا که کارش داد گری است اما چون از آن پس گفتی

خطیب ممکن است فن خود را بد بکاربرد از این سخنان متناقض شکفتم

آمد و آن نکته را خاطر نشان تو کردم که اگر معتقدی باینکه رد خطا

مفید است دنبال کردن گفتگو شایسته است و گراه بهتر آنست که آنرا

رها کنیم چون سخن را دنبال کردیم باینجا رسیدیم که بر عکس آنچه

تو میگفتی خطیب نمیتواند راخی به بیداد شود و فن خطابه را بد بکاربرد

اکنون این چیزها را چگونه باهم سازگار کنیم؟ ای غورجیاس اگر بخواهیم

اینهمه را روشن سازیم بزودی ممکن نمیشود.

پولوس - سقراط چه میگوئی؟ آیا عقیده حقیقی تو درباره فن خطابه

همین است؟ چون غورجیاس این خبط را کرد که تصدیق نمود که خطیب

داد و زیبایی و نیکوئی را میشناسد و هر کس این چیزها را از پیش بیداد

نگرفته نزد او که غورجیاس است برود او آنها را میآموزد و سپس این

سخن بر حسب ظاهر منجر بتناقض شد تو که همیشه از این کیفیت شاد

میشوی و گمان داری بواسطه پرسشهای خود او را بدام آوردی... کبست

که اقرار کند که نمیداند داد چیست و نمیتواند آنرا بدیگری بیاموزد؟

این روش در مباحثه شایسته مردمان با تربیت نیست.

سقراط - ای پولوس عزیز از دوستان و فرزندان همین قسم مساعدت

باید متوقع بود ما چون بیرویم و بسبب بیبری خبط و خطا کنیم شما جواهرها

باید در اعمال و سخنان از ما دستگیری کنید چنانکه در این هنگام که

من وغور جیاس در استدلال کوتاه آمدیم تو بموقع رسیدی که کار اصلاح کنی البته وظیفه تو همین است و من در سهم خود حاضرم که اگر سخن از من خرده گیری کنی موافق آرزوی تو با اصلاح آن بپردازم بیک شرط.

پولوس - آن شرط کدام است.

سقراط - آن اینست که سخن پردازی را که در آغاز گفتگو جلوه گر ساختی کنار بگذاری.

پولوس - آیا من حق ندارم هر قدر بخواهم سخن بگویم؟

سقراط - جان من در همه یونان آفتن شهری است که آزادی سخن در آن بکمال است و تو این اندازه ناکام نیستی که تنها کسی باشی که از این نعمت محروم بمانی اما طرف دیگر راهم نگاه کن اگر بجای اینکه بسوالهای من جواب بدهی بخواهی خطابه های دراز بخوانی آیا من این اندازه ناکام باید باشم که حق ندانم باشم یا نه تو گوش نداده پی کار خود بروم؟ اما اگر این گفتگو دلنشین است و خطائی بنظر تو میرسد که باید اصلاح کنی باز میگویم هر چه درام بخواهی مطرح مباحثه کن همچنانکه من وغور جیاس میکردیم سوال کن یا جواب بگو سخن مرا نقض کن یا سخنت را نقض میکنم و البته تو مدعی هستی که مانند غور جیاس دانا میباشی آیا چنین نیست؟

پولوس - جبین است.

سقراط - پس البته تو هم همه را دعوت میکنی اینکه هر چه میخواهند از تو بپرسند و میتوانی جواب بدهی.

پولوس - بقیه است.

سقراط - پس اختیار کن سوال میکنی یا جواب میدهی؟

پولوس - اختیار کردم ای سقراط تو بمن جواب بگو چون چنین داستی

که غور جیاس در باب حقیقت خطابه مشکلی حل نتوانست میکند بعقیده تو خطابه چیست؟

سقراط - آیا مقصودت اینست که بعقیده من خطابه چگونه علمی است؟ پولوس - آری.

سقراط - ای پولوس اگر میخواهی عقیده حقیقی خود را بگویم من خطابه را اصلاً علم نمیدانم.

پولوس - پس چه میدانی؟

سقراط - چیزی مانند همان که خودت نوشته بودی و من تازه خوانده ام که ادعا کرده ای که آنرا بمقام علم رسانیده ای.

پولوس - مقصودت چیست؟

سقراط - قسمی عمل است.

پولوس - عملی است که در چه چیز بکار میرود؟

سقراط - در اینکه نوعی لذت و شادی ببخشد.

پولوس - بسیار خوب اگر خطابه وسیله شادی دادن باشد آیا چیز زیبایی نیست؟

سقراط - میدانی ای پولوس که خطابه در نظر من چیست؟ نا برسیم بمسئله دوم که ببینیم آیا من آنرا زیبا میدانم یا نمیدانم.

پولوس - نه آخر گفتی که خطابه قسمی عمل است؟

سقراط - چون نوشادی را می پسندی آیا ممکن است مرا اندکی شاد سازی؟

پولوس - حاضرم.

سقراط - پس اکنون از من بپرس بعقیده تو آشیزی چگونه علمی است.

پولوس - بسیار خوب آشیزی چگونه علمی است؟

سقراط - آشپزی اصلاً علم نیست .

پولوس - پس چیست ؟ بیان کن .

سقراط - میگویم قسمی مخصوص از عمل است .

پولوس - که در چه چیز بکار میرود ؟

سقراط - برای شادی و لذت دادن بکار میرود .

پولوس - پس خطابه و آشپزی يك چیز است .

سقراط - هر گز بلکه هر کدام قسمت جدا گانه است از يك صنعت .

پولوس - کدام صنعت ؟

سقراط - میترسم اگر حقیقت را بگویم قدری زنده باشد و از اینرو

تأمل دارم چون غورچیناس ممکن است گمان کند میخواهم شغل او را

توهین کنم و نمیدانم خطابه را چنانکه غورچیناس عمل میکند همانست که

من وصف میکنم یا چیز دیگر است زیرا گفتگوی ما بر من معلوم نکرد

که او خود چه می بیند اما آنچه را من خطابه میتوانم قسمتی است از چیزی

که بهیچوجه زیبا نیست .

غورچیناس - آن چیست ای سقراط آزاد باش و از من ملاحظه ممکن .

سقراط - ای غورچیناس خطابه بنظر من عملی است بیگانه از علم اما

کسیکه آنرا عمل میکند باید دارای نفسی باشد صاحب تخیل و تهور و

طبعاً خوش معاشرت باشد در نظر من اسم نوعی آن عمل خوش آمدگری است

و چندین شعبه دارد که آشپزی یکی از آن شعبه هاست مردم آنرا علم

میدانند اما بعقیده من علم نیست عمل و فخر به است شعبه های دیگر خوش

آمدگری خطابه و آرایشگری و سفطه است که چهار شعبه میشود و هر

کدام موضوعی جدا گانه دارد .

اکنون اگر پولوس میخواهد سؤال کند حاضر م زیرا که هنوز مقامی

را که خطابه در میان شعبه های خوش آمدگری دارد معین نکردم و آنرا

ندانسته است و میخواهد بداند که آیا من آنرا زیبا میدانم یا نمیدانم اما

من درباره زیبایی و زشتی خطابه جوابی نمیکویم بیش از آنکه معلوم

کرده باشم که آن چیست زیرا که آن درست نخواهد بود اما ای پولوس

اگر نومیخواهی بدانی که خطابه کدام قسمت از خوش آمدگری است

سؤال کن .

پولوس - آری میترسم کدام قسمت از خوش آمدگری است ؟

سقراط - نمیدانم بجواب من درست بر خواهی خورد بانه بعقیده من

خطابه تقابلی است از يك شعبه از سیاست .

پولوس - مراد چیست ؟ آیا میخواهی بگوئی زشت است یا زیبا ؟

سقراط - بعقیده من زشت است زیرا که هر چه بد است من زشت میخواهم

چون باید بشو چنان جواب بگویم که گوئی تو میدانی من چه در نظر دارم .

غورچیناس - بخدا ای سقراط منم در نمی یابم که آنچه میگویی .

سقراط - عجب ندارد چون من هنوز درست مرادم را روشن نکرده ام

پولوس جوان و بی حوصله است .

غورچیناس - او را رها کن و برای من روشن ساز که چون میگویی

خطابه تقابلی است از شعبه ای از سیاست منظور چیست .

سقراط - اینك میگویم تا بر تو معلوم کنم که در نظر من خطابه چیست

اگر اشتباه کنم پولوس اصلاح خواهد کرد آیا تصدیق داری که چیزی

هست که آنرا تن می گویند و چیز دیگری هست که آنرا روان

مینامند ؟

غورچیناس - یقین است .

سقراط - آیا برای هر يك از تن و روان حالتی هست که آنرا سلامت میخواهند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - آیا ممکن نیست که سلامت ظاهری باشد و حقیقت نداشته باشد؟ مثلاً بسیاری از مردم بظاهر سالم اند ولیکن طبیب یا مربی بدن میدانند که سالم نیستند .

غورجیاس - درست است .

سقراط - من میگویم در تن و در روان اموری واقع میشود که بآنها نمایش سلامت میدهد و حال آنکه در حقیقت سالم نیستند .

غورجیاس - راست میگوئی .

سقراط - پس اکنون کاری میکنم که اگر ممکن باشد فکر مرا روشن دریابی و میگویم دو چیز متفاوت هست و دو فن که با هم مطابق اند یکی فنی است متعلق بر روان و ذهن آنرا سیاست میخواهم و آنکه متعلق به تن است يك اسم نمیتوانم بآن بدهم بلکه در پرورش تن که يك امر است دو شعبه تمیز میدهم یکی ورزش و دیگری طب . در سیاست هم دو شعبه هست که یکی قانون گذاری است نظیر ورزش و دیگری داد گیری است نظیر طبابت زیرا که در هر يك از این دو دسته هر يك از دو فن چون يك موضوع دارند منسب اند طب و ورزش نسبت به تن داد گیری و قانون گذاری برای روان ولیکن از بعضی جهات با هم اختلاف دارند چون این چهار فن که متوجه خیر و خوشی تن و روان میباشند صورت گرفتند خوش آمد گیری مطلب را ملغف شد نه از روی فهم و تعقل بلکه بحدس و فراست و آن نیز بچهار شعبه منقسم گردید و هر يك از آن شعبه ها خود را نظیر يك شعبه

از فن قرار داده جای فنی را گرفتند که صورت آنرا اختیار کرده بودند و البته احتمالی در امر خیر نداشتند بلکه بواسطه دلپذیری لذت و شادی ابلهان را بدام آورده مرغوب واقع شدند . مثلاً آشپزی تقلید طبابت را در آورده چنین نمودار کرد که خوراکی را که مناسب تن است میشناسد چنانکه اگر بنا باشد کودک کان یا مردمانی که عقلشان مانند کودک کان است در باره طبیب و آشپز حکم کنند که کدام يك خوبی و بدی خوراکی را بهتر میدانند البته طبیب از گرسنگی خواهد مرد .

این عمل را من خوش آمد گیری میخواهم و آنرا بد میدانم ای پولوس روی سختم با تست و سبیش اینست که آن متوجه تمتع است و به فکر خیر و صلاح نیست و عمل هست اما علم و فن نیست زیرا که چون چیزی پیشنهاد میکند دلیلی مبنی بر حقیقت آن چیز ندارد و معلول را بعلمت خود مربوط نمیسازد و من عملی را که بی دلیل باشد فن نمیدانم و اگر در این باب اعتراضی داری حاضرم که مباحثه کنم . پس باز میگویم که در ازای فن طب آشپزی است که از اقسام خوش آمد گیری صورت ظاهر طب را اختیار کرده است و همچنین در ازای ورزش آرایش گیری است که بظاهر سازی و رنگ آمیزی و روغن مالی و زرق و برق قریب میدهد و کاری است ر كيك و قبیح و رذل و شایسته آزادگان نیست و چون جمال عاریتی میدهد جمال حقیقی را که بواسطه ورزش حاصل میشود بر کنار میگذارد و مختصر اینکه بقول اهل هندسه (که شاید بهتر فهم کنی) نسبت آرایشگری بوزن مثل نسبت آشپزی است بطبابت و نیز مسقطه نسبت بقانون گذاری مانند آرایشگری بوزن است و خطابه بداد گیری مانند آشپزی است نسبت بطبابت . ولیکن باز میگویم این چیز ها با يك دیگر تفاوت دارند اما بهم نزدیک میباشند

با اینجهت سه سطره کار و خطیب در يك زمينه و در يك موضوع با هم مشبه میشوند چنانکه خود میدانند در حقیقت کارشان چیست و مردم دیگر نیز در نمی یابند. و در واقع اگر روان بجای اینکه زمام فن را در دست داشته باشد آنرا آزاد میگذاشت و در نمیز آشپزی از طبابت مداخله نمیکرد و تنها لذت و تمتع مدار تشخیص میکرد اصلی که انکساغورس^(۱) اختیار کرده و البته از آن آگاه هستی بسیار مصداق پیدا میکرد که میگوید همه چیزها بهم مخلوط و درهم برهم است یعنی امور مربوط بطبابت و تندرستی با امور آشپزی درهم میشد.

اکنون تو میدانی که بعقیده من خطابه چیست یعنی بر اعدایان مطابق است یا آنچه آشپزی برای تن است و شاید از من سزاوار نبود که با آنکه ترا از گفتارهای طولانی منع میکردم خود سخنی باین درازی بگویم ولیکن عذری دارم و آن اینست که چون گفتارهای کوتاه میآوردم از جوابهای من چیزی در نمی بافتی و همواره توضیح میخواستی و من هم اگر جوابهای ترا وافی نیام البته میتوانی سخن را بسط دهی و گرنه حقاً بهمان جوابهای کوتاه قناعت میکنم اکنون ببینیم در باره جواب من چه نظر داری.

پولوس - پس بعقیده تو خطابه خوش آمد گری است.

سقراط - گفتم شمه ای از خوش آمد گری است ای پولوس اگر تو با این جوانی فراموشی داشته باشی پس بعدها چه خواهی کرد؟

پولوس - پس بگمان تو خطیب های خوب را در شهر ها خوش آمد گو میداند و حقیر میشمارند؟

سقراط - آیا پرسش میکنی با آغاز سخن پردازی داری؟

پولوس - پرسش میکنم.

سقراط - پس بعقیده من ندانست نه آن.

پولوس - یعنی میگوئی محل اعتنا نیستند؟ آیا نمکری که در مملکت اقتدار نام دارند؟

سقراط - اگر اقتدار را برای دارنده آن خیر و صلاح میدانی آنها هیچ اقتداری ندارند و از همه کس کمتر توانا میباشند.

پولوس - عجب است آیا نمیتوانند مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن بدهند یا مالشانرا هدر کنند یا آنها را تبعید نمایند؟

سقراط - عیب اینست که هر سخنی که تو میگوئی من نمیدانم عقیده خود را اظهار میداری یا از من پرسش میکنی.

پولوس - البته که از تو میپرسم.

سقراط - بسیار خوب پس اینجا دوستوال میکنی.

پولوس - چگونه است؟

سقراط - آخر گفتی خطیبان مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن میدهند و مالشان را هدر میسازند یا تبعید میکنند.

پولوس - آری.

سقراط - من میگویم این در سوال مختلف است و بهر يك از آنها جواب میدهم و باز میگویم که خطیبان و جباران کمتر از همه کس توانا هستند زیرا آنچه را آرزو دارند بهیچوجه انجام نمیدهند اگر چه تصدیق دارم که آنچه را در نظر آنها بهتر است انجام میدهند.

پولوس - آیا همین فقره توانائی نیست؟

سقراط - نه و با فرار خودت چنین نیست.

پولوس - چگونه من اقرار دارم من بکلی خلاف اینرا میگویم.

سقراط - اشتباه میکنی چون گفتم توانائی برای کسیکه آنرا دارد خیر است.

پولوس - آری باز هم میگویم.

سقراط - آیا گمان میکنی کسیکه آنچه را خیر میدانم میکند ولیکن عقل ندارد خیر خود را انجام میدهد؟ و آیا این توانائی است؟ پولوس - نه.

سقراط - پس باید ثابت کنی که خطیبان عقل دارند و برخلاف آنچه من میگفتم خطابه علم است و خوش آمد گری نیست زیرا اگر ادعای من درست باشد خطیبان و جباران که در هر کشور آنچه میخواهند میکنند باین واسطه خبر نمی بینند. از طرف دیگر گفتم توانائی خیر است ولی تصدیق کردی کسی که عقل نداشته باشد اگر هر چه میخواهد بکند این خیر را نیست آیا اقرار داری؟

پولوس - آری.

سقراط - پس اگر پولوس سقراط را ملزم نکند باینکه خطیبان و جباران آنچه را آرزو دارند میکنند چگونه مدعی خواهد بود که آنها در کشور توانا هستند؟ من مدعی هستم که آنها آنچه را آرزو دارند انجام نمیکند خلاف آنرا توانا نیستند.

پولوس - آیا تو تصدیق نکردی که آنها آنچه را نیکو میدانند انجام میدهند؟

سقراط - اکنون هم تصدیق دارم.

پولوس - پس هر چه آرزو دارند نمیکند.

سقراط - انکار دارم.

پولوس - با آنکه تصدیق داری که هر چه میخواهند میکنند؟ سقراط - آری.

پولوس - ای سقراط - یاوه میگوئی و شکفت است.

سقراط - تلخی مکن جان من و اینسان سخن مگو اگر سؤال کردن میدانی بطلان عقیده مرا ثابت کن اگر نه پیرشهای من جواب بگو. پولوس - حاضرم جواب بگویم تا عاقبت درایم که چه میگوئی.

سقراط - بعقیده تو آیا مردم در کارهای خود همیشه همانرا که میکنند منظور دارند یا چیزی را میخواهند که برای آن کار را میکنند. مثلاً کسیکه دارائی میخورد که طیب باو داده است آیا همان کاری را که میکند میخواهد یعنی خوراک بد مزه میخواهد بکند یا ندرستی را میخواهد که برای آن دارو را میخورد؟

پولوس - واضح است که ندرستی را میخواهد.

سقراط - همچنین در بانوردان و سوداگران هنگامی که بکاری میپردازند همان کاری را که میکنند نمیخواهند زیرا کیست که آرزو کنند در بانوردی و مخاطرات و زحمان باشد؟ آنچه میخواهد غایتی است که برای آن در بانوردی میکنند یعنی ثمول زیرا که برای آن بدریا میروند. پولوس - راست است.

سقراط - آیا برای همه چیز همچنین نیست و چون کسی برای نتیجهای کاری میکند آیا نه اینست که آنچه میخواهد نتیجه عمل است نه خود عمل؟ پولوس - آری.

سقراط - آیا چیزی هست که خوب یا بد یا میانه خوب و بد نباشد؟

پولوس - بالضرورة یکی از اینهاست.

سقراط - مثلاً زیر دستی و تند رستی و تمول و مانند آنها را خوب میدانی و خلاف آنها را بد میخوانی؟
پولوس - آری.

سقراط - چیزهایی را نه خوب میدانی و نه بد میدانی آنهاست که گاهی از خوبی بهره دارند و گاهی از بدی و گاهی از هیچکدام مانند نشستن و راه رفتن و دریدن و بد را رفتن یا مانند چوب و سنگ و این قبیل چیزها آیا غیر از این است؟
پولوس - همین است.

سقراط - کارهایی که نه خوب است و نه بد و قبیح میکنند آیا بقصد خوبی میکنند یا بخلاف آن؟
پولوس - بقصد خوبی میکنند.

سقراط - پس وقتی که راه میرویم جو پای خیر خود هستیم و با آن امید داریم و چون خلاف آن میکنیم باز برای همان مقصود است یعنی وقتی که بیحرکت میمانیم باز برای خیر است؟
پولوس - آری.

سقراط - همچنین هرگاه اتفاق بیفتد که دشمنی را بکشیم با او را تهدید کنیم یا مالش را از او بگیریم از آنست که کردن اینکار برای خودمان بهتر از نکردن میدانیم؟
پولوس - البته.

سقراط - و بنابراین کسی که این کارها را میکند بقصد خیری است؟
پولوس - تصدیق دارم.

سقراط - آیا نگفتیم که چون کاری را برای چیز دیگری انجام میدهیم غایت و مقصودمان آن نیست که میکنیم بلکه آنست که برای آن میکنیم؟

پولوس - درست است.

سقراط - پس مقصود ما کشتن یا تبعید یا گرفتن مال مردم نیست و از این عمل لذت خود عمل را منظور نداریم اگر سود باشد میخواهیم و اگر زیان باشد نمیخواهیم زیرا چنانکه گفتی ما خیر خود را میخواهیم نه چیزی را که بد باشد یا نه خوب و نه بد باشد آیا این راست است ای پولوس و حق با من هست یا نیست؟ چرا جواب نمیدی؟

پولوس - راست میگوئی.

سقراط - اکنون که این درست شد میگویم مردی جباری یا خطیبی دشمنی را هلاک کرد یا تبعید نمود یا مالش را هدر داد و خیر خود را در این دانست پس از آن دریافت که شر او در آن بوده آیا آنچه کرده است بمیل کرده است یا بدون میل؟

پولوس - البته بمیل کرده است.

سقراط - اما اگر آن کار زیان بوده آیا آنچه را که خواسته است کرده است چه میگوئی؟

پولوس - چنین مینماید که آنچه را خواسته است نکرده است.

سقراط - چون توقبول کردی که توانائی خیر است پس چنین کسی آیا توانا بوده است؟

پولوس - نبوده است.

سقراط - پس حق با من بود که میگفتم ممکن است شخص در ملک بتواند آنچه را میل دارد بکند اما آنچه را میخواهد نکند و توانا نباشد.
پولوس - از اینقرار ای سقراط تومی پسندی که در شهر قدرتی نداشته باشی و در اعمال خود آزاد باشی و بهیچوجه رشک نمیری بحال کسیکه هر که را بخواهد میکشد یا بزدان می اندازد یا مالش را میبرد؟

سقراط - نظارت باینست که از روی داد اینکار ها را بکند یا به بیدار؟
 پولوس - هر کدام باشد آیا نباید بحال او رشك برد؟
 سقراط - ملتفت سخن خود باشی ای پولوس.

پولوس - مگر چیست؟

سقراط - نباید رشك برد بر کسیکه حالش قابل رشك بردن نیست و روزگارش تیره است بلکه بر او باید دلت بسوزد.

پولوس - کسانی را که اسم مردم در اینحال اند؟

سقراط - چگونه نباشند؟

پولوس - پس کسیکه دیگری را از روی داد بکشد و هر وقت بخواهد بتواند اینکار را بکند تیره روز و حالش دلسوز است؟

سقراط - چنین نگفتم گفتم جای رشك بردن نیست.

پولوس - الان گفتی تیره روز است.

سقراط - اگر به بیداد بکشد آری تیره روز است و دل باید بحال او بسوزد اما آنکه از روی داد میکشد فقط میگویم حالش رشك بردن ندارد.

پولوس - مرد تیره روز که دل بحالش باید بسوزد کسی است که به بیداد کشته شود.

سقراط - ای پولوس - اینچنین کس کمتر از آنکه میکشد و کمتر از آنکه از روی داد کشته میشود تیره روز است.

پولوس - چه میگوئی ای سقراط؟

سقراط - همینکه بزرگترین بلیات اینست که شخص مرتکب بیداد

شود.

پولوس - بزرگترین بلیات اینست؟ آیا ظلم کشیدن بدتر نیست؟

سقراط - هرگز.

پولوس - پس تو راضی هستی که ظلم بکشی تا ظلم بکنی.

سقراط - آرزوی من اینست که هیچکدام نباشد اما اگر ناچار باشم که از بیداد کردن و بیداد کشیدن یکی را برگزینم البته بیداد کشیدن خواهد بود.

پولوس - پس تو قبول نخواهی کرد که جبار شوی؟

سقراط - اگر جبار را بآن معنی که من میگیرم میگوئی نه.

پولوس - در نظر من جبار یعنی کسیکه در شهر بتواند هر چه میل دارد بکشد بکشد مال مردم را ببرد و هر چه هوا ببرد دارد براند.

سقراط - پس ای عزیز من بگذار من سخن بگویم و سخن مرا قطع مکن. فرض کن هنگامی که مردم در میدان جمع شده اند من در زیر بازو

خنجری پنهان داشته باشم و تو بگویم ای پولوس من قدرتی تازه پیدا کرده و آلت عجیبی برای جباری بدست آورده ام و اگر این مردمان را که

می بینی بخواهم هلاک شوند هر يك را که در نظر بگیرم فوراً خواهد مرد و هر کدام را که بخواهم سرش بشکند یا جامه اش دریده شود در آنی رافع

میشود و توانائی من در این شهر چنین است آنکه برای اینکه شکی در دل تو نباشد خنجر خود را بتو بسپارم پس شاید تو بمن بگویی ای سقراط

اگر چنین باشد همه کس میتواند توانائی مطلق داشته باشد زیرا که باین طریق هر خانه را که بخواهی میتوانی آتش بزنی بلکه اسلحه خانه ها و

کشتیهای جنگی و با تجارنی آتن و اهل آتن را هم بسوزانی در اینصورت آیا توانا بودن این نیست که هر چه شخص میل دارد بکند؟ چه می پنداری؟

پولوس - باینطریق نه.

سقراط - بر این قسم توانائی چه خرده میگیری؟

پولوس - کسیکه چنین رفتار کند یقیناً کیفر می بیند.

سقراط - آیا کیفر دیدن بد است ؟
پولوس - البته .

سقراط - ای دوست گرامی پس تصدیق کردی که توانائی نام آنست که شخص هر چه میل دارد بتواند بکند بشرط اینکه فاع او در آن باشد و خیر باشد و گرنه توانائی او نافع و بد است اکنون چیز دیگری را ملاحظه کنیم آیا نه اینست که گاهی از اوقات همانکار هائی که گفتیم یعنی کشتن و تبعید کردن و مال کسی را بردن خوبست و گاهی نیست ؟
پولوس - چنین است .

سقراط - در این باب من و تو موافقیم ؟
پولوس - آری .

سقراط - پس بگو که بعقیده تو چه مورد است که کردن آن کارها خوبست و چه مورد بد است ؟ حد فاصل میان این دو چیست ؟
پولوس - ای سقراط تو خود بگو .

سقراط - بسیار خوب چون تو ترجیح میدهی که از من بشنوی میگویم کردن خوبست و فنی که از روی داد باشد و بد است هرگاه بیداد باشد .
پولوس - ای سقراط نیکو جد میکنی اما کودک هم خطای ترا میتواند ثابت کند .

سقراط - از آن کودک هزار بار سپاسگذار میشوم و از تو همچنین اگر خطای مرا بنمائی و مرا از سفاقتم آسوده کنی ترا بخدا این لطف را از دست خود دریغ مدار و سخن مرا نقض کن .

پولوس - برای اینکه سخن ترا نقض کنم حاجت نیست که در زمانهای گذشته شاهی بیابم شاهد های دیروز و امروز برای اثبات خطای تو پس دانسته خواهد شد که غالباً بیداد گری هم خوبست .

سقراط - آن شاهد ها کدام است ؟

پولوس - ارخیلاوس^(۱) پسر پردیکاس^(۲) را که در مقدونیه حکومت میکند نمی بینی ؟

سقراط - نمی بینم اما میشنوم .

پولوس - آیا او فیروز است یا تیره روز ؟

سقراط - نمیدانم چون او را هنوز ندیده ام .

پولوس - اگر دیده بودی میدانستی اما از همین جا وسایل نداری که از حال او آگاه شوی ؟

سقراط - نه بخدا ندارم .

پولوس - ای سقراط از شاه بزرگی هم البته خواهی گفت خبر ندارم که فیروز است یا نه .

سقراط - اگر هم بگویم راست است زیرا که نمیدانم از جهت دانش و داد در چه مقام است .

پولوس - آیا تمام فیروزی در همین است ؟

سقراط - آری بعقیده من مرد وزن فیروزند چون بدانش پرورده شوند و اگر بیداد گری و بد باشند تیره روزند .

پولوس - پس بنابر استدلال تو ارخیلاوس تیره روز است ؟

سقراط - اگر بیداد گری است چنین است .

پولوس - چگونه بیداد گری نباشد حکومتی که میکند حق او نیست مادرش کتیز الکس^(۳) برادر پردیکاس بود و بنابر این خودش هم حقاً بنده الکس بود و اگر میخواست داد کند میبایست ببندگی باقی بماند و در آن صورت بعقیده تو فیروز می بود اما بجای آن مرتکب همه جنایات شد و بعقیده تو

با آخر درجه تیره روزی رسید ابتدا الکس را که ولینعمت و عم او بود آورد
بهانه اینکه حکومت را که پدرش ازو گرفته باو رد کند اما در خانه
خود الکس و پسرش اسکندر را که پسرعم و تقریباً همسال خود او بود
مست کرد سپس هر دو را بر گردونه گذاشته شبانه بیرون برد و کشت و
نابود کرد پس از انجام این جنایت نفهمید که تیره روزترین مردم شده و
هیچگونه پشیمانی انگشید بلکه اندکی پس از آن با آنکه برادر خود او
یعنی فرزند مشروع هفت ساله پردیکس وارث حقیقی سلطنت بود او بجای
اینکه خود را فیروز ساخته بمقتضای دادگری آن کودک را بپروراند و
سلطنت را باو بسپارد او را در چاهی انداخت و هلاک ساخت و بمادرش
کلئوپاترا (۱) گفت کودک دنبال مرغی کرده بود و بجای افتاد و بقیه است
که چون او بزرگترین جنایت کاران مقدونیه است بجای اینکه فیروز
باشد تیره روزتر از همه مردمان است و بقیه دارم که اکثر مردم آتن و اول
از همه شخص تو احوال هر يك از مقدونیان را بر احوال ازخیلاوس ترجیح
میدهد.

سقراط - ای پولوس از آغاز این گفتگو من از زبردستی تو در خطابه
شگفتم آمد ولی دانستم که در مباحثه بی تجربه هستی. این بود آن استدلال
قوی که کودک کی هم میتوانست مرا نقض کند؟ و اینسان تو مدعی هستی
که خطای مرا ثابت میکنی و معلوم میسازی که مرد بیدادگر فیروز است؟
من همه سخن های تو را انکار میکنم چگونه کلام مرا نقض کردی؟

پولوس - کافر ماجرائی میکنی و گرفته دردل با من هم عقیده هستی.

سقراط - جان من تو میخواهی سخن مرا بخطابیات نقض کنی چنانکه
در پیشگاه دیوانخانه ها میکنند که در آنجا چون خطیب شهود بسیار

Gléopâtre (۱)

و معتبر آورد طرف مقابل که يك شاهد دارد با هیچ ندارد مغلوب میشود اما
برای کشف حقیقت این نوع استدلال بیفایده است چه بسا هست که بی گناه
بواسطه شهود بسیار که بر حسب ظاهر معتبرند ولیکن شهادتشان دروغ است
محکوم میشود و اما در مثالی که تو آوردی همه مردم آتن و همه مردمان خارج
از آتن را اکثر آنها ممکن است از نوپشتیانی کنند و اگر از آنها استمداد کنی
برخلاف من شهادت دهند و اگر بخواهی پشینا نیکاس (۱) پسر ایکرانوس (۲)
و همه برادرانش که در معبد دیونیزوس (۳) گرسپهای آنها مرتب گذاشته
شده است و همچنین اریستو کراتس (۴) پسر اسکلیوس (۵) که آن هدیه زیبا
را بمعبد دلف (۶) تقدیم کرده است برای نو شهادت خواهند داد و نیز اگر
بخواهی همه خانواده پردیکس بلکه هر خانواده بزرگ دیگری از آتن را
که اختیار کنی شاهد تو خواهند بود. اما من هر چند تنها باشم تسلیم نمیشوم
و تو نمیتوانی بیچ وجه مرا مجبور کنی فقط کاریکه میتوانی اینست که
برای پایمال کردن حق من و حقیقت گروهی شاهد کاذب بیاوری برخلاف
تو من اگر خود ترا بتهائی شاهد درستی سخن خوش نسازم برای حل
مسئله گمانم آنست که کاری نکرده ام و تو هم اگر کاری نکنی که من
بتهائی سخن ترا تصدیق کنم و از همه شهود دیگر بی نیاز شوم نتیجه
نخواهی گرفت. پس اثبات مدعا دو قسم است یکی آنکه تو و بسیاری مردم
دیگر بآن معتقدید یکی آنکه من یا بند آن هستم باید این دورا با یکدیگر
سنجید و فرق آنها را دریافت زیرا که موضوع مباحثه ما مطلب کوچکی
نیست و شاید بتوان گفت این مسئله ایست که دانستن حقیقت در آن باب
از همه چیز زیبا تر و دانستنش از همه چیز زشت تر و تنگین تر است زیرا
که خلاصه مطلب اینست که بدانیم فیروز و سعید کیست و تیره روز کدام

Aristocrates (۱) Dionysus (۲) Nicératos (۳) Nicias (۴)
Delphes (۵) Shellios (۶)

است و برای اینکه نقطه اصلی گفتگوی ما یادآوری شود میگویم که تو مدعی هستی که باوجود بد کردن و بیدادگری زیستن میتوان فیروز بود زیرا که از يك طرف بیدادگری از خیلوس را تصدیق میکنی و از طرف دیگر او را سعید میخوانی آیا عقیده فرا همین قسم باید بدانیم؟

پولوس - درست است.

سقراط - من بر خلاف میگویم این ممکن نیست. این مطلب اول. پس از آن میپرسم آیا صلاح گناهکار این است که کیفر گناه خود را ببیند؟

پولوس - بهیچ وجه زیرا اگر کیفر ببیند تیره روزتر میشود؟

سقراط - پس بعقیده تو اگر گناهکار پاداش ببیند فیروز است؟

پولوس - البته.

سقراط - بعقیده من ای پولوس شخص گناهکار و همچنین شخص بیدادگر در هر حال تیره روز است اما اگر پاداش ببیند و تنبیه نشود تیره روزتر است و برخلاف اگر خداوند یا مردم او را تنبیه کنند و پاداش ببیند کمتر تیره روز خواهد بود.

پولوس - ای سقراط این ادعای عجیبی است.

سقراط - باوجود این ای دوست من کوشش خواهم کرد که تو هم شريك این عقیده شوی زیرا که ترا دوست خود میدانم اکنون اختلاف مادر اینست که من در گفتگوهای که داشتیم مدعی شدم که بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن است تصدیق داری؟

پولوس - آری.

سقراط - و تو مدعی هستی که بیداد دیدن بدتر است.

پولوس - آری.

سقراط - و من گفتم گناهکاران تیره روزند و تو خلاف من گفتی.

پولوس - بخدا چنین است.

سقراط - این عقیده تست؟

پولوس - آری و عقیده درستی است.

سقراط - شاید که چنین باشد و عقیده نوابهست که گناهکارانی که از کیفر بگریزند فیروزند؟

پولوس - شك نیست.

سقراط - من مدعی هستم که آنها تیره روزترند و کسانی که پاداش ببینند کمتر تیره روزند آیا میل داری که این ادعای مرا نیز نقض کنی؟

پولوس - یقین نقض این ادعای دوم را هم بسیار مشکل میدانی؟

سقراط - مشکل نیست محال است زیرا که حقیقت را نمیتوان نقض کرد.

پولوس - چه میگوئی؟ مثلاً مردی که بوسیله جنایت کاری میخواهد حاکمی را سرنگون کند پیش از انجام کار گرفتار میشود شکنجهاش میکنند اعضایش را میبرند چشمانش را میکشند و پس از آنکه هزار گونه آزارش کردند و زن و فرزندانش را بهمان عذابها کشیدند او را بدار میزنند یا قیر پودن او مالیده زنده میسوزانند یا اینحال این آدم سعیدتر است از آنکه بتواند بگریزد و جبار شود و در تمام عمر بر شهر حکومت کند و هر هوا و هوس داشته باشد براند و اهل شهر و خارجیان همه بر او عجباب کنند و رشک ببرند؟ اینست ادعائی که تو میگوئی نمیتوان رد کرد؟

سقراط - چند لحظه پیش بشاهد و مثل میخواستنی مرا نقض کنی اکنون منقاره هولناك پیش چشمم مجسم میسازی در هر حال يك مطلب را یاد داشته باشیم که گفتی مردی بوسیله جنایت کاری میخواهد حاکمی را سرنگون کند.

پولوس - آری.

سقراط - در این صورت نه آنکه به بیداد گری حکومت را در دست گرفته و نه آنکه گرفتار مجازات شده هیچکدام مزیت فیروزی ندارند زیرا که در تیره روز را نمیتوان گفت کدام فیروز تر است آنچه می توان برآستی گفت اینست که نبرد روز تر است که از مجازات گریخته و جبار شده است. ای پولوس خنده میکنی آیا اینهم قسمتی از نقض کردن است که دلیلی ببادری و آنچه را میگویند آتسخر کنی؟

پولوس - ای سقراط وقتی کسی سخنی میگوید که هیچکس نمیپذیرد آیا نقض او دلیل لازم دارد؟ از حاضران پیرس.

سقراط - ای پولوس من رجل سیاسی نیستم و سال گذشته که نوبت زیاست بقبیله من رسید و من بر حسب قرعه مکلف شدم که ریاست مجلس کنم مردم بمن خندیدند چون نمیدانستم مسئله ای را چگونه موضوع رأی قرار دهم پس امروز توهم از من توقع مدار که از حاضران اخذ رأی کنم اگر دلیل بهتری در مقابل من نداری من جای ترا میگیرم چنانکه چند دقیقه پیش تکلیف کردم و خواهی دید که منظور من از دلیل و برهان چیست زیرا من برای اثبات مدعای خود يك شاهد بیش ندارم و او همان مدعی من است دیگران را رها میکنم چون وقتیکه بکنفرانس می توانم از او رأی بگیرم ولیکن اگر بسیار شدند با آنها گفتگو نمیکنم پس آیا حاضر هستی که مورد امتحان واقع شوی و پیرسهای من جواب بگویی؟ من معتقدم که تو و من و همه کس موافقم در آنکه بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن و فرار از مجازات بدتر از مجازات یافتن است.

پولوس - اما من معتقدم که نعمن با این نظر موافق نه هیچکس دیگر آبا تو خود خوشتر داری که بیداد بینی تا بیداد بکنی؟

سقراط - آری تو و همه کس هم این حالت را دارید.

پولوس - چنین نیست نعمن و نه تو و نه هیچکس.

سقراط - برای جواب دادن حاضر هستی؟

پولوس - البته و بسیار آرزو مندم بدانم آنچه میتوانی بگویی.

سقراط - بسیار خوب چون میخواهی بدانی پس مانند آغاز این گفتگو پیرسهای من جواب بگو. بنظر تو ای پولوس کدام بدتر است بیداد کردن یا بیداد دیدن؟

پولوس - بعقیده من بیداد دیدن بدتر است.

سقراط - این راهم جواب بده که کدام زشت تر است بیداد کردن یا

بیداد دیدن؟

پولوس - بیداد کردن زشت تر است.

سقراط - پس اگر زشت تر است بدتر هم هست.

پولوس - بهیچوجه.

سقراط - پس تو تصدیق نداری که زیبا و بیکوتین بکدیگرند و همچنین

زشت و بد یکی است؟

پولوس البته - تصدیق ندارم.

سقراط - سؤال دیگر چیز هائیکه زیبا هستند خواه جسم خواه رنگ

یا شکل یا آواز یا چگونگی زندگی زندگانی آیا بی سبب آنها را زیبا میدانای؟

مثلاً از جسم آغاز کنیم آنها را که تو زیبا میخوانی آیا بی سبب سودیکه

متعلق بخاصیت آنها میباشد نیست یا بسبب لذتی که از مشاهده آنها حاصل

میشود و اگر غیر از این باشد آیا بی سبب دیگری هست که بآن سبب تو آن

جسم را زیبا میدانای؟

پولوس - نه هیچ سببی نیست.

سقراط - در باب چیزهای دیگر چگونه است ؟ آیا شکلها و رنگهایی را که زیبا میخوانی جز این است که بسبب لذت یا سود حاصل از آنهاست یا برای اینکه هر دو خاصیت را دارند ؟

پولوس - جز این نیست .

سقراط - همچنین است برای آوازه ها و هر چه مربوط به موسیقی است ؟ پولوس - آری .

سقراط - در باب قوانین و ترتیب زندگی آنچه را زیبا میخوانی آیا این خاصیت را ندارند که یا سودمند یا دلپذیر یا هر دو قسم میباشند ؟ پولوس - آری موافقم .

سقراط - زیبایی علم نیز از همین راه است .

پولوس - درست است ای سقراط اکنون که زیبایی را لذت و سود تعریف میکنی تعریف نیکوست .

سقراط - پس زشت بضد آنها تعریف میشود یعنی آزار دهنده و زیان رساننده .

پولوس - ناچار چنین میشود .

سقراط - بنابراین هر گاه از دو چیز زیبا یکی زیباتر از دیگری است بواسطه یکی از آن دو صفت یا جمع هر دو میباشد که برتری دارد . پولوس - یقین است .

سقراط - و هر گاه از دو چیز زشت یکی زشت تر از دیگری است زشت تری او بواسطه بیش از آزار یا زیان او است آیا این نتیجه درست نیست ؟ پولوس - آری .

سقراط - بسیار خوب در باب بیداد کردن و بیداد دیدن چه گفتیم آیا تو مدعی بودی که بیداد دیدن بدتر است و بیداد کردن زشت تر میباشد ؟

پولوس - آری گفتیم .

سقراط - اگر بیداد کردن زشت تر است بابتب آنست که آزار بیشتر دارد یا بسبب آنست که زیان بیشتر میرساند یا بسبب این هر دو است آیا جز این میشود ؟

پولوس - نمیشود .

سقراط - اول ببینیم آیا بیداد کردن آزارش بیشتر است و بیداد گر بیشتر آزار می بیند از آنکه بیداد میکند .

پولوس - این را که هر گز تصدیق نمیکنم .

سقراط - پس زشت تری او از جهت بیشتری آزار نیست ؟

پولوس - نه .

سقراط - اگر از آزارش بپست پس از جمع آن هر دو هم نمیتواند باشد پولوس - واضح است .

سقراط - پس میماند آن دیگری .

پولوس - آری .

سقراط - یعنی زیانش بیشتر است .

پولوس - چنین مینماید .

سقراط - پس اگر بیداد کردن زیانش بیشتر است نتیجه میشود که بیداد کردن زیانش بیش از بیداد دیدن است .

پولوس - البته .

سقراط - آیا موافق رأی عموم تصدیق نکردی که بیداد کردن زشت تر از بیداد دیدن است ؟

پولوس - تصدیق کردم .

سقراط - و اکنون بر تو معلوم شد که زیانش بیشتر است .

پولوس - منکر نمیشوم .

سقراط - آیا توانی چیزی را زبانت بیشتر و زشت تر است بر آنچه کمتر زیان دزشتی دارد ترجیح میدهی؟ بر دل باش و جواب بده .

پولوس - آری میگویم که آن را ترجیح نمیدهم .

سقراط - آیا هیچکس دیگر هست که آن را ترجیح دهد؟

پولوس - اگر این قسم استدلال کنیم گمان نمیکنم .

سقراط - پس من حق داشتم که میگفتم نه من و نه تو و نه هیچکس بیداد

کردن را بر بیداد دیدن ترجیح نمیدهم زیرا که می بینیم کار بدی است .

پولوس - ممکن است .

سقراط - پس دیدی ای پولوس که این دو استدلال به پیچوجه بهم شباهت ندارند تو همه کس را با خود داشتی بجز من و من نه تصدیق خواستم و نه شاهد آوردم بجز تو و تصدیق تو برای من بس است و همینکه تو تصدیق کنی دیگران همه را رها میکنم . از این مطلب بگذریم و بفرقه دوم مباحثه بپردازیم و ببینیم آیا کیفر گناه را دیدن بلیه بزرگی است چنانکه تو مدعی بودی یا عقیده من درست است که کیفر دیدن را بدتر میدانم؟ استدلال ما چنین خواهد بود بمقیده تو کسیکه گناه کرد آیا کیفر یافتنش از روی داد گری و پاداش دیدن يك چیز است؟

پولوس - آری .

سقراط - آیا میتوانی بگویی که آنچه داد است از جهت داد بودن

زیاست؟ پیش از جواب گفتن فکر کن .

پولوس - گمان میکنم چنین باشد .

سقراط - این مطلب را هم تأمل کن آیا جز این است که هر فعلی ناچار

در مقابل خود انفعالی دارد؟

پولوس - چنین می پندارم .

سقراط - آیا این انفعال بهمان گونه نیست که فعلی که آنرا سبب شده

است؟ مثالی میآورم اگر ضربتی زده شود آیا ناچار ضربتی خورده نمیشود؟

پولوس - ناچار است .

سقراط - و اگر ضربتی که زده شده شدید باسریع باشد ضربتی هم که

خورده شده همانگونه نخواهد بود؟

پولوس - آری .

سقراط - پس تاثیری که برشی زده شده وارد میآید موافق است با

فعل کسیکه ضربت را میزند .

پولوس - شکی نیست .

سقراط - همچنین اگر بسوزانند کسی عمل شود ناچار سوزش پیدا

میشود؟

پولوس - چاره نیست .

سقراط - و اگر سوزانند کسی شدید با دردناك باشد آنچه میسوزد تاثیری

موافق آن سوزانندگی دریافت میکند .

پولوس - واضح است .

سقراط - و نیز در برش چیزی بریده میشود؟

پولوس - آری .

سقراط - و اگر برش وسیع یا عمیق یا دردناك باشد آن چیزی که بریده

میشود برش او مطابق برش برنده خواهد بود .

پولوس - درست است .

سقراط - پس خلاصه اینکه این حکم کلی را تصدیق میکنی که چگونگی

انفعال با چگونگی فعل مطابق است؟

پولوس - آری تصدیق میکنم .
 سقراط - اکنون که تصدیق کردی بگو به بینم پاداش گناه دیدن
 فعل است یا انفعال ؟
 پولوس - واضح است که انفعال است .
 سقراط - و البته سببش فعلی است که از کسی سر میزند .
 پولوس - البته سببش فعل کسی است که پاداش میدهد .
 سقراط - کسیکه حق دارد که پاداش دهد از روی دادگری پاداش
 میدهد ؟
 پولوس - آری .
 سقراط - آیا فعل او داد است یا بیداد ؟
 پولوس - داد است .
 سقراط - پس کسیکه در ازای گناهش پاداش می بیند بداد انفعال
 می باید ؟
 پولوس - چنین بنماید .
 سقراط - آیا تصدیق نکردیم که آنچه داد است زیباست ؟
 پولوس - چنین است .
 سقراط - پس فعل آنکه پاداش میدهد و همچنین انفعال آنکه پاداش
 می بیند زیباست ؟
 پولوس - آری .
 سقراط - و اگر زیباست البته نیکوست زیرا که ناچار با سودمند است
 یا دلپذیر ؟
 پولوس - ناچار .
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می بیند خالتش خوب است ؟

پولوس - بنظر درست می آید .
 سقراط - پس خیر آنکس در اینست .
 پولوس - آری .
 سقراط - آیا این خیر بتو هم من است ؟ آیا بواسطه پاداشی که از روی
 داد باشد نفس او بهبودی می یابد ؟
 پولوس - محتمل است .
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می بیند از خباثت نفس رهائی
 می یابد .
 پولوس - درست است .
 سقراط - آیا این رهائی رهائی از بزرگترین بلیات نیست ؟ درست
 فاعل کن . مثلاً در خصوص مالداری آیا مصیبتی غیر از درویشی برای انسان
 هست ؟
 پولوس - نه مصیبت درویشی است .
 سقراط - و در خصوص تن آیا بعقیده تو مصیبت او ضعف و بیماری و
 زشتی و عیب های دیگر از این قبیل نیست ؟
 پولوس - آری .
 سقراط - تصدیق داری که روان هم عیبهائی میتواند داشته باشد ؟
 پولوس - شك نمیتوان کرد .
 سقراط - آن عیب ها بیدادگری و نادانی و نامردی و این قبیل
 چیز هاست ؟
 پولوس - البته .
 سقراط - پس برای این سه چیز یعنی مالداری و تن و روان سه قسم
 عیب و نقص قبول کردی که درویشی و بیماری و بیدادگری باشد ؟

پولوس - آری .

سقراط - از این سه عیب کدام زشت تر است آیا چیز بیداد گری است ؟
و بطرد کلی عیبی که در روان است زشت تر است ؟

پولوس - بسیار .

سقراط - آیا نه اینست که چون زشت تر است بدتر است ؟

پولوس - بچه وجه ؟

سقراط - باین وجه که آنچه زشت تر است آنست که آزار یا زیان
بیشتر است یا هر دو را بیشتر دارد این حکمی بود که پیشتر آن رسیدیم .

پولوس - راست است .

سقراط - الآن هم معلوم کردیم که بیداد گری و کلیه نفس و عیبی که
در روان باشد بسیار زشت است .

پولوس - درست است .

سقراط - پس بسیاری زشتی او را از بسیاری آزار اوست یا از بسیاری
زیانش یا از هر دو .

پولوس - البته .

سقراط - پس آیا چنین نیست که زنج بیداد گری و نا پرهیز گار و نامرد
بافادان بیش از درویش و بیمار است ؟

پولوس - نه ای سقراط از گفتگوی ما چنین نتیجه در نمی آید .

سقراط - چون تصدیق نداری که زشتی بسیار در روان بواسطه زنج و
و آزار باشد پس باید تصدیق داشته باشی که بواسطه بسیاری زبان و تباهی
است که سبب عیشود .

پولوس - بدیهی است .

سقراط - و یقین است که آنچه زبان بسیار می رساند بد ددی است .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس بیداد گری و نا پرهیز گاری و عیبهای دیگر روان دردهای
بسیار بدی است .

پولوس - گمانم اینست .

سقراط - فنی که شخص را از درویشی رها میکند کدام است ؟ آیا
مال اندوختن نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - و فنی که از بیماری رهایی میدهد آیا طب نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - فنی که از خباثت و بیداد رهایی میدهد کدام است ؟ اگر
جواب این سؤال بر تو دشوار است قسم دیگر سؤال میکنم کسب که فنش
بیمار است او را کجا و نزد که میبریم ؟

پولوس - نزد طبیب .

سقراط - مردمان بیداد گری یا نا پرهیز گار را نزد که میبریم ؟

پولوس - میخواهی بگوئی آنها را نزد قاضی میبرند .

سقراط - برای اینکه پاداش گناه خود را ببینند ؟

پولوس - آری .

سقراط - و هر گاه بکسی از روی حق پاداش داده می شود آیا بنا بر
تحوی از داد گری نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - پس همچنانکه فن مال اندوختن از درویشی و فن طب از بیماری
رهایی میدهد داد گری هم از بیداد و نا پرهیز گاری رهایی میدهد .

پولوس - چنین مینماید .

سقراط - کدام يك از این چیز ها زیبا تر است ؟

پولوس - کدام چیز ها ؟

سقراط - فن مال اندوزی و طبابت و داد گری .

پولوس - داد گری بسیار زیبا تر است .

سقراط - پس چون زیبا تر است از آنست که از فنون دیگر لذت یا سود یا مجموع این هر دو را بیشتر می بخشد ؟

پولوس - آری .

سقراط - آیا مداوای طبیب دلپذیر است و در دست طبیب بودن لذت دارد ؟

پولوس - گمان نمیکنم .

سقراط - سود که دارد چنین نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - زیرا که بواسطه مداوای طبیب بیمار از درد خود رهایی می یابد و نفع او در اینست که برای شفا یافتن رنج مداوای تحمل کند .
پولوس - شکی نیست .

سقراط - برای انسان از جهت تن کدام بهتر است توسط طبیب شفا یافتن یا از اصل بیمار نبودن ؟

پولوس - شك نیست که بیمار نبودن بهتر است .

سقراط - آری سعادت در شفا یافتن از در نیست بلکه درد نگر قتن است .
پولوس - موافقم .

سقراط - خوب اکنون بگو از دو نفر بیمار که با تن با روان ایشان یکسان گرفتار درد شده کدام تیره روز تر است آنکه مداوا میکند و شفا می یابد یا آنکه مداوا نمیکند و بندد میسازد .

پولوس - بنظر من آنکه مداوا نمیکند تیره روز تر است .

سقراط - آیا نگفتم پاداش دیدن شخص را از بزرگترین دردهای منی از خیانت رهایی میدهد ؟

پولوس - آری .

سقراط - چرا که داد کردن باین طریق شخص را عاقلتر و درست تر میکند و مانند طبابت است برای درد خیانت .

پولوس - آری .

سقراط - پس فیروز تر کسی است که روانش از درد عاری باشد زیرا چنانکه گفتیم این درد از همه دردها بدتر است .

پولوس - البته .

سقراط - و پس از آن فیروز کسی است که او را از درد رهایی میدهند .

پولوس - آری .

سقراط - و او کسی است که او را سرزنش میکنند یا پند یا پاداش میدهند .

پولوس - آری .

سقراط - پس کسیکه بپداد گری خود را نگاه میدارد و از آن رها نمیشود تیره روز ترین مردم است .

پولوس - یقین است .

سقراط - آیا این درست حال آن کسی نیست که جنایات زشت مرتکب میشود و به بپداد گری تمام زندگانی میکند و از عتاب و سیاست و پاداش دیدن بیگانه نزد چنانکه نو در باره اریلاوس و همه جباران و خطیبان و رجال مقتدر سیاسی میگفتی ؟
پولوس - ظاهراً چنین است .

سقراط - من چون نتیجه‌ای را که این کسان بآن می‌رسند می‌نگرم ایشان را بدرستی مانند بیماری می‌بام که هزاران درد فاحش دارد و موفق می‌شود باینکه به طبیب حساب پس دهد و از مداوا بگریزد و مانند کودکان از داغ و نیشتر چون آزاد دارد مبترسد آیا عقیده تو این نیست؟
پولوس - همین است.

سقراط - و سبب اینست که قدرتی درستی و خوبی مزاج را نمیداند پس بنا بر اصولی که صحت آنها را تشخیص دادیم ای پولوس کسب که از حساب پس دادن بقاضی می‌گریزد مردمانی هستند که آزار پادشاه را می‌بینند اما نسبت به خود آن ناپسند هستند و نمیدانند که روان نادرست داشتن یعنی فساد و بیداد گر و خبیث بودن بسی ناهنجار تر از بیماری زن است از این تر می‌گوشند که از کفر یافتن بگریزند یعنی از بدترین دردهای پاک شدن را نمی‌خواهند باین واسطه مال میان بوزند و باران می‌گیرند و تا می‌توانند در اقتناع بوسه می‌خورند خود را زبردست می‌سازند. ای پولوس اگر اصولی که ما اختیار کردیم درست است بین که نتیجه چه می‌توان گرفت آیا می‌خواهی که با هم نتیجه را در آوریم؟

پولوس - اگر میل داری در می‌آوریم.

سقراط - از استدلال ما بر می‌آید که بدترین دردها بیداد گر بودن و به بیداد زندگی کردن چنین نیست؟
پولوس - آشکار است.

سقراط - از طرف دیگر معلوم کردیم که چون کسی کفر گناه را ببیند از این درد رهائی می‌یابد؟
پولوس - چنین است.

سقراط - و اگر از این پادشاه بدین بگریزد آن درد باقی می‌ماند؟

پولوس - آری.

سقراط - پس بیداد کردن در درجه دوم است و به بیداد ماندن و کفر یافتن در درجه اول و بدترین درد هاست.
پولوس - که نام اینست که حق با نیست.

سقراط - گفتگوی ما بالاختصاص در چه موضوع بود؟ سخن از ارخیلاوس می‌راندیم تو می‌گفتی از فیروز است چون با گناههای فاحش از کفر یافتن می‌گریزد و من برخلاف که نام داشتم که ارخیلاوس یا هر کس دیگر که به جهت جنایاتش مجازات نشود محکوم است باینکه بدبخت‌ترین مردم باشد و گناهکار همیشه از آنکه بیداد می‌بیند نیر و روز تر است و گناهکاری که پادشاه می‌یابد نیر و روز تر از آنست که می‌یابد آیا چنین نمی‌گفتیم؟

پولوس - آری.

سقراط - پس ثابت شد که حق با من بود؟

پولوس - چنین نمی‌نماید.

سقراط - بسیار خوب ای پولوس اگر این راست است پس فایده خطابه چیست؟ زیرا که از گفتگوی ما چنین بر آمد و پذیرفتیم که اولاً باید بکوشیم تا مرتکب خطا نشویم زیرا که این خود بد است و اگر اتفاق افتاد که مرتکب شدیم چه خود ما باشیم چه دیگری که ما باو دلبستگی داریم باید شتاب کرده بمیل و رغبت چنانکه بیمار نزد طبیب می‌رود نزد قاضی برویم که هر چه زود تر کفر عمل خود را بیابیم مبادا که بیداد گری چون بهنگام پیش گیری نشود روان ما را یکسره تپا و درمان ناپذیر سازد ای پولوس اگر اصولی که پذیرفتیم یا بر جا باشد غیر از این چه

میتوان گفت آیا جز این نتیجه ای که با آن اصول سازگار باشد میتوان گرفت؟

پولوس - جز این چیزی نمیتوان گفت.

سقراط - پس هرگاه بخواهیم شخصاً از خود یا کسان و دوستان و کودکان و با وطن هنگامی که گناهکار شده باشد دفاع کنیم ای پولوس خطابه دردی دوا نمیکند مگر اینکه بخواهیم این فن را بکار ببریم برای اینکه اول خود سپس کسان و دوستان خود را که گناهکار شده اند معصوم قلمداد کنیم و چیزی را پنهان نسازیم بلکه گناه خود را آشکار کنیم تا گناهکار بوسیله کیفر بدین شفا بیاید در آن صورت باید خود و دیگران را بر آن داشت که سست نشوند و همچنانکه بیمار بناغ و بیشتر طبیب تسلیم میشود چشم را بسته بشق نیکوئی و زیبایی بی پروا از رنج و آزار دلبرانه تسلیم قاضی گردند اگر گناهی که مرتکب شده اند سزاوار ضربت است ضربت بخورند اگر شایسته زنجیر است زنجیر شوند اگر جزای نقدی باید داد بدهند اگر تبعید باید شد بروند اگر کشته باید شد جان بدهند و برای گناهکار شمردن خود و کسان خود بر همه پیش دستی کنند و برای آن خطیب شوند که گناه خود را بهتر آشکار کنند تا از بزرگترین بلیات که بیدادگری است رهائی یابند ای پولوس آیا سخن ما چنین باید باشد یا نه؟

پولوس - اگر راست بخواهی ای سقراط این سخن مرا بشکفت میآورد اما نظر بگفتگوهای پیشین جز اینقسم سخن گفتن چاره نیست.

سقراط - پس تصدیق داری که یا باید آنچه پیش گفتیم پس بگیریم یا این نتیجه را بپذیریم؟

پولوس - آری مطلب باینجا رسیده است.

سقراط - اما از طرف دیگر هرگاه مطلب معکوس باشد یعنی دشمنی یا دیگری را داشته باشیم که بخواهیم باو بدی کنیم و او بیداد ندیده بلکه مرتکب بیداد شده باشد در آن حال روش خود را دیگر کون ساخته بر رفتار و گفتار میکوشیم که او بیای حساب نیاید و نزد قاضی حاضر نشود اگر دزدی کرده مال دزدی برخلاف عدالت و دیانت برای خود او بماند و آنرا بمصرف خود و کسان برساند اگر گناهش شایسته کشتن است کشته نشود مجازات نه بیند و در خیانت خود همواره باقی باشد یا لا اقل هر چه ممکن شود در این حالت زنده بماند ای پولوس اگر علم خطابه فایده ای داشته باشد بعقیده من همین است زیرا کسی که نخواهد بیداد کند من نمی بینم که از این علم چه سودی میتواند برد هر چند از گفتگوهای پیش چنین برمیآید که خطابه هیچ سودی ندارد.

کالیکلس - ای خیرفون بگو به بینم سقراط بجد سخن میگوید یا دست انداخته است؟

خیرفون - بگمان من بسیار بجد سخن میگوید اما بهتر آنست از خود او پرسیم.

کالیکلس - بخدا که نهایت مشتاقم ای سقراط بگو آیا واقعاً بجد سخن میگوئی یا شوخی میکنی؟ زیرا اگر بجد میگوئی و آنچه گفتی درست است سراسر زندگانی مردم زیر و زبر است و ما همه خلاف آنچه باید کرده میکنیم.

سقراط - ای کالیکلس اگر احوال ما مختلف بود و اشتراکی نداشت یعنی هر یک عواطف خاص داشتیم که با عواطف دیگران بی مناسبت و منافعی

بود البته دشوار بود که آنچه خود درك ميكنيم بر ديگري محسوس سازيم اما گمان من اينست که ما هر دو در يك حالتيم يعني هر دو دليلاً خسته ايم هر يك بدو چيز من به الكيادس^(۱) فرزند كلينياس^(۲) و بحکمت توبه ديموس^(۳) فرزند پوريلامپوس^(۴) و بملت آن و در هر هنگام ديده ام که تو با همه زبردستی که داری دلبهرت هر چه بگويد با وجود هر نظری که تو در آن باب داشته باشی بر د خواهی او توانا نیستی و بهر طرف متمایل ميشوی مثلاً در انجمن ملی اگر هر عقیده اظهار کنی همينکه ملت نظر مخالفی نمودار کرد تو فوراً تسليم ميشوی و با او هم آواز ميگرددی با آن جوان زيبا يعني فرزند پوريلامپوس نیز همين حال است و در برابر اراده و سخن محبوب پايداری نميکنی و اگر کسی سخن ترا بشنود و شکفتی نمايد اگر راست بخواهی بگوئی جواب خواهی داد تا دلبر مرا از اين سخن باز ندارند من جز اين نتوانم گفت پس بدان که از جانب من هم جز اينگونه سخن نبايد بشنوی بجای اينکه از گفته من ترا شکفت آيد بايد حکمت را که دلبر من است از اينگونه سخن گفتن باز داری زیرا آنچه در اين هنگام از من شنيدی اوست که همواره ميگويد و او از آن دلبر ديگر کم تر بوالهوس است فرزند كلينياس گاهی يك چيز ميگويد و گاهی چيز ديگر اما حکمت همه وقت يك سخن ميراند و آنچه ميگويد همين چيز هائی است که ترا بشکفت می آورد پس اگر کاری بخواهی بکنی بايد سخن او را تقصی کنی و بر او مبرهن سازی که بیداد کردن و به بیداد زبستن و كيفر نيفاتن بزرگترين بليات نيست و اگر اين مطلب را مبرهن سازی ای کاليکلس گرامی ممکن نيست با خود هم آواز باشی و برای من سازنا كوك بده آواز

نواختن يا با همه مردم مخالف بودن خوشتر از آنست که با خودم به تنهائی مخالف شوم و متناقض بگويم.

کاليکلس - ای سقراط تو هم در نظر من مانند خطيبان سياسی زمام سخن را رها کرده ای و اين زبان درازی تو از آنست که برای پولوس نیز همان لغزش دست داد که برای غورجياس دست داده بود زیرا که چون تو از غورجياس پرسيدی که اگر جوانی تعلم نزد او بيايد و داد گری را نشناسد آیا ميتواند داد را از او بياموزد غورجياس برای پيروي از رسوم معمولی کردن گيرش شد که جواب بدهد که آرا هم با او بياموزد زیرا اگر جز اين جواب ميداد مردمان بر او خرده ميگرفتند و بگفته پولوس اين ادعای غورجياس او را بر آن داشت که سپس متناقض بگويد و تو همواره همين آرزو را داری و پولوس ترا تمسخر کرد و گمان من اينست که سزاوار بودی اما اکنون او خود به همين حالت در آمد و من او را سزاوار سرزنش ميدانم که با تو موافقت کرد که بیداد کردن زشت تر از بیداد دیدن است چه پس از اين اقرار چون دلیری نکرده آنچه عقیده او بود اظهار نداشت چنان در پيچ و تاب گفتگوی تو گرفتار شد که دهنه بدهان او زدی زیرا ای سقراط نوبهانه اينکه حقيقت را همچوئی مانند خطيبان زشتی طبيعي و زشتی قانونی را خلط ميکنی و حال آنکه بما ميشود که طبيعت و قانون با هم نميزانند و اگر شخص رو در بيايستد و آنچه را عقیده دارد نگويد البته متناقض گویی ميفتد تو اين نکته را در يافته ای و از روی مغالطه در مباحثه از آن استفاده ميکنی چون از قانون سخن گوشتد تو از طبيعت ميپرسی و اگر از طبيعت گفتگو کنند از قانون سخن ميرانی و به همين روش چون الان درباره بیداد کردن و بیداد دیدن پولوس از بیداد قانونی

سخن میگفت نو او را بنام بیداد طبیعی درهم پیچیدی زیرا که بر حسب طبیعت البته زشت آنست که زبان داشته باشد یعنی بیداد دیدن اما نظر بقانون بیداد کردن زشت تر است بلکه باید گفت بیداد دیدن لایق آزادگان نیست و بندگان سزاوارند که برای آن ها مرگ بهتر از زندگی است و در برابر آنکه بیداد گیر است و آزارشان میکند وسیله دفاع برای خود یا برای کسانی که دلبسته آنها هستند ندارند ولیکن قانون را بیچارگان که عدویشان بسیار است وضع میکنند و در وضع آن احوال و منافع شخصی را منظور نموده ممنوع و مسموم را از این مأخذ مقرر میدارند و برای آنکه نیرومندان و کسانی را که بر فیروزی توانا هستند برسانند و مانع فیروزی ایشان شوند چنین بخرج میدهند که هر نوع برتری زشت و بیداد است و اساساً بیداد گری آنست که شخص بخواهد برتر از دیگران شود و برای خود این مقام را درمییابد که بادیگران برابر باشند در صورتیکه استحقاق آن را ندارند.

از اینرو قانون هر کوششی را که کسی بکند برای اینکه از درجیات معمولی بالا برود زشت و بیداد میخواند و اینست آنچه بیداد گری مینامد اما بعقیده من طبیعت خود بما معلوم میکند که داد آنست که هر کس بیش مبارزد باید بر کسی که کمتر مبارزد فیروز باشد یعنی توانا بر ناتوان برتری داشته باشد خواه جانوران را بنگریم خواه آدمیان و یا شهر و یا خانواده ها را همه جا طبیعت بما می نماید که چنین است و نشانه داد گری آنست که توانا بر ناتوان فیروز بوده و برتری او پذیرفته باشد و گرنه خشایارشا چه حق داشت بیوفان اشکر بکشد یا بدرش با قوم اسکوث^(۱)

همین رفتار کند؟ و نظایر این امر بسیار است بگمان من این اشخاص موافق طبیعت قانون و قانون طبیعت رفتار کرده اند اگر چه شاید این رفتار با قانونی که ما وضع میکنیم سازگار نیست که بهترین و نیرومندترین اشخاص را از میان خودمان در کودکی مانند شیر بچه ها میگیریم و بسختان جادو فریب آنها را بیداد میآوریم که بر دیگران بیعی نباید جست و این داد گری و زیباست اما اگر کسی چنان مایه دار باشد که این زنجیرها را از هم بگسلاند و از خود دور کند یقین دارم که آنچه مانوشته ایم و جادو گریها و فریبندگیهای موقوفه این مخالف طبیعت ما را از بریا گذاشته ستیزه خواهد کرد و در حالیکه او را بنده خود ساخته بودیم بر روی ما بر خواهد ساخت و حق طبیعت را در خشنود جلوه گر خواهد ساخت و گمانم که بیندازوس^(۱) همین معنی را در غزلش پرورانده آنجا که میگوید: «قانون ملکه جهان و آدمیان و خداوندان است و بدست توانای خود نیرومندی را که زبردست است داد و راستی میسازد و من از کارهای هراکلیوس^(۲) چنین میبایم زیرا که بقیه اشعار را بیاد ندارم اما مضمون آن اینست که هراکلیوس گاوهای گریونوس^(۳) را از پیش راند و عوض نداد در حالیکه گاوها را صاحبش باو بخشیده بود زیرا که بر حسب قانون طبیعی گاوها و اموال آن کس که ناتوان و کمتر دلیر است با آنکه نیرومندتر است تعلق دارد حقیقت اینست و تو هم اگر دست از حکمت برداری و نظر خود را بالا تر ببری باین حقیقت بر میخوری ای سقراط حکمت البته شیرین است بشرط آنکه در جوانی باندازه اعتدال مشغول آن شوند اما اگر بی اندازد بآن بپردازد بالای جان میشود و شخص هر چند مستعد باشد اگر پس از سن جوانی در

حکمت مداومت کند و اچار از هر چه دانستن آن برای کمال یافتن و ارجمند شدن لازم است بیگانه میماند از قوانینی که بر شهر حاکم است بخیب است و نمیداند با مردم چگونه باید در کارهای فردی و عمومی سخن گفت نه از نعمات بهره میبرد نه هوا و هوس میراند با لفظ اندک و معنی بسیار حقیقت حال او اینست که از هیچ کار دنیا و مردم آگاه نیست و از این رو چون بکارهای فردی یا عمومی دچار میشود مردم را میخنداند همچنان که رجال سیاسی چون داخل گفتگوها و مباحثات شما میشوند خنده آور است و همان میشود که اوریبیدس^(۱) گفته است که «کاری که کسی در آن نمایندگی می یابد و آن را دنبال میکند و بهترین قسمت از روزگار خود را صرف آن میسازد آن است که در آن برتری و برتری دارد» و برعکس در کاری که شخص زبردست نیست از آن میگریزد و بد گوئی میکند و از آن دیگری مدح میکند زیرا که خود را دوست میدارد و گمان میکند از خود مدح کرده است اما بعقیده من بهتر آنست که شخص نه از این بیگانه باشد نه از آن حکمت تا آن اندازه که وسیله پرورش باشد خوب است و در جوانی بآن پرداختن نشک نیست اما مردم سالخورده چون بحکمت پردازند خنده دارد و در نظر من کاتبیکه ایشکار را میکنند مانند اشخاصی هستند که خردسال نیستند و شیرین زبانی میکنند با مانند کودکان بازی سرگرم میشوند هر گاه کودک را میبینم که شیرین زبانی و بازی میکنند چون مقتضای سن آزادگان خردسال است آن را میپسندم و شاد میشوم و اگر به بینم درست و تمام سخن میگوید گوشت می رنجد و غمناک میشوم و آن را از آزادگی دردمیابم ولیکن سالخورده چون شیرین زبانی و بازی کند مرد نیست و نازیبانه میخواهد و همین عقیده را دارم درباره حکمت یعنی اگر جوان را

بآن مشغول به بینم پسند میکنم چون بجاست و نشانه آزادگی است و اگر جوان بحکمت پردازد روح بندگی دارد و هیچ کار زیبا و شایسته از او ساخته نیست اما ای سقراط چون مرد سالخورده را می بینم که باز حکمت میبافد و دست بر نمیدارد او را سزاوار تازیانه میدانم زیرا چنانکه گفتم چنین کسی هر اندازه با استعداد باشد از اینک که از میان شهر دوری میکند و از انجمنهایی که مردم در آنجا خود را جلوه گر میسازند میگریزد و تازنده است بر کناری می رود و با سه چهار نفر جوان در گوشه ای همواره گفتگو میکند و هیچگاه سخن مردانه و آزاد و بلند از او شنیده نمیشود خود را از مردی میاندازد نسبت به تو ای سقراط من دوستی دارم اما در این هنگام چون ترا می بینم همان حالت برای می دست میدهد که زیتوس^(۱) نسبت به امفیون^(۲) داشت و اوریبیدس بآن اشاره میکنند و میخواهم همان سخنی که زیتوس برادرش گفت بشو بگویم که تو آنچه باید بآن مشغول باشی مهمل میگذاری و بطبیعت مردانه خود نمایش کودکانه میدهی چنانکه در نزاع های قانونی نمیتوانی سخنی درست بگوئی و آنچه صحیح میباشد واقناع میکند تشخیص نمیدی و را درستی پیش پای کسی نمیگذاری ای سقراط از من آزرده مشو دوستانه میگویم آیا شرمند نمیشوی از اینک که چنین هستی یعنی در حالتیکه بعقیده من هر کسی در حکمت پافشاری میکند چنان است؟ الان اگر تو یا دیگری را که مانند تو باشد دستگیر کنند و گناهی بر تو بگیرند که نداری و بزندان باندازند میدانی که سرت چرخ میزند و دهانت باز میماند و هیچ چیز نمیتوانی بگوئی و از خود دفاع کنی و چون به پیشگاه محکمه بترند و مدعی دون بیهنری بر تو برانگیزند و او ترا کتاکار بخواند و قتل ترا طلب

کند محکوم میشوی ای سقراط این چه علم است که مردم مستعد را بیهنر میکند و بر دفاع خود یا دیگری ناتوان و دستخوش هوای دشمنان میسازد که هر چه دارد ببرند و در وطن خود به بی آبرویی زندگانی کنند؟ چنین مردی سزاوار است که باو سیلی بزنند، مرا از این گستاخی بیخس و از من بشنو این گفتگو های بوج را رها کن و بکاری بیرداز که خدا را خوش بیاید و ترا دانشمند بخرج دهد این نازک سخنی ها را که نمیدانم باید جنون یا سفاکت نامید و سرانجام خانه ترا نهی خواهد کرد کنار بگذارد و پیروی کسانی که در سر این بازیچه ها کشمکش میکنند مکن و دنبال مردمانی برو که دولت و شهرت و هزار نعمت دیگر تحصیل کرده اند.

سقراط - ای کالیکلس اگر روان من از طلا بود آیا شك میکنی که از یافتن سنگ محك شاد میشدم؟ سنگ محك تمام و درست که روان خود را بتآن بیازمایم تا اگر تصدیق کرد که روان من بدوستی پرورشی یافته از آن مطمعن شوم و برای درستی روان خودم از امتحان دیگری نیاز باشم.

کالیکلس - مقصودت از این سؤال چیست؟

سقراط - مقصودم اینست که گمان میکنم تو همان سنگ محك گرانبهایی که یافته ام.

کالیکلس - چگونه؟

سقراط - یقین کردم که هر چه تو در آن با عقاید من موافق شوی البته درست است زیرا انقباض کردم که برای آزمودن روح و اینکه آیا او بدوستی زندگانی میکند یا نه صفت لازم است و تو آن هر سه صفت را داری دانش و مهربانی و راستگوئی و من به بسیار اشخاص برخورد ام که چون مانند تو دانشمند نیستند نمیتوانند مهربانتر باشند و بعضی دیگر دیده ام که دانش دارند اما چون مانند تو مهربان نیستند دل برای من نمیوسوزاند و اما این دو

نفر یعنی غورجیاس و پولوس هر دو دانشمند هستند و با من دوستی هم دارند اما حجب و شرمی دارند که نمیگذارند بمن راست بگویند و این آشکار است زیرا که حجب آنها بدرجه ایست که هر دو در پیشگاه مستمعین فراوان در خصوص مسائل بسیار مهم از من شرم کردند و نقض قول خود را نمودند اما تو همه این صفات را که دیگران ندارند دارا هستی هم دانشمندی چنانکه گروهی از مردم آنرا گواهی میتوانند بدهند با من دوست هم هستی و دلیل آن اینست که من میدانم که شما چهار نفر بودید که در تحصیل حکمت شریک بودید تو و تیساندروس افیدنائی (۱) و هاندرون (۲) پسر هاندرون تیواوس (۳) و نوزیکودس خولارکی (۴) و من میشنیدم که شما روزی در همین باب مباحثه میکردید که تحصیل حکمت را تا کجا باید دنبال کرد و عقیده ای که عاقبت بر آن جازم شدید این بود که نباید بسیار در آن فرو رفت و یکدیگر نصیحت کردید که مراقب شوید مبدا بواسطه افراط در علم احوال خود را ثیاء سازید پس اکنون می بینم تو همان سفارشی را که به گرامی ترین دوستان خود میکردی بمن میکنی دلیل دیگر نمیخواهم براینکه در حقیقت دوستدار من هستی در باب صداقت و محجوب نبودن هم که خود مدعی هستی و بیانی که الان کردی مؤید آنست. پس این مطلب درست شد و هر دفعه که در يك موضوع با هم موافق شدیم هر دو آنرا مسلم میدانیم و محتاج نیستیم که دوباره آنرا موضوع بحث قرار دهیم زیرا موافقت تو با من در این خصوص نه از کم دانشی بود نه از شرم حضور قصد فریفتن مرا هم نداشتی چون دوستدار منی پس موافقت ما دلیل است براینکه بحقیقت رسیده ایم.

اکنون ای کالیکلس تو مرا بر آنچه جستجو میکنم سرزنش میکنی البته بهتر از این چیزی نیست که شخص بداند چه باید باشد و بچه کار بپردازد و تا چه اندازه آنرا دنبال کند و در جوانی بایبری باشد و بقیه بدان که اگر من بخطا روم بعمد نمیکشم و جز از نادانی نیست و چون تو پند می دادی مرا راهم کن و آنچه باید بدان مشغول باشم و بهترین وسیله آماده شدن برای آنرا بمن بنما آنکه پس از آنکه من امروز با تو در آن باب موافق شدم اگر دیدی بکار دیگری در اخیتم مرادون و نا شایسته برای پند های خویش بشمار. اما خویست کار را از سر بگیریم و بگو بعقیده تو و بعقیده پینداروس داد گری بروفق طبیعت کدام است آیا در این است که توانا مال ناتوان را ببرد و آنکه توانا تر است بر آنکه پست تر است فرمانروائی کند و آنکه قدرش بالا تر است بهره اش بیش از آن باشد که زیر تر است؟ آیا تصور تو جز این است یا حافظه من درست است؟

کالیکلس - چنین گفتم و باز هم میگویم.

سقراط - خوب بهتر و توانا تر یعنی چه؟ آیا هر در يك معنى دارد؟ در این باب در شبهه ماندم که تو چه میخواهی بگوئی آیا توانا تر آن را میگوئی که زورش بیش است و آنکه زورش کمتر است باید نسبت بآن کس که زورش بیش است فرمانبری کند؟ گمانم که چنین گفتی چون بیان کردی که هر گاه دولتهای بزرگ بدولتهای کوچک حمله کنند چون توانا تر و نیرومند ترند بروفق حقوق طبیعی رفتار میکنند زیرا که توانا تر و نیرومند تر و بهتر همه يك معنى دارند یا اینست که کسی که ناتوان تر و بیچاره تر است ممکن است بهتر و آنکه توانا تر است بدتر باشد؟ آیا لفظ بهتر و لفظ توانا تر يك معنى دارد؟ خواهش دارم بدوستی اینها را تعریف کنی و آشکار سازی که آیا توانا تر و بهتر و نیرومند تر یکی است یا متفاوت است؟

کالیکلس - قاش میگویم که یکی است.

سقراط - آیا موافق طبیعت نیست که گروه فراوان توانا تر از يك مرد تنها باشد؟ چه در واقع چنانکه تو الآن میگفتی قوانین را جمعیت وضع میکنند و بر افراد فرمان روا میسازند.

کالیکلس - آشکار است.

سقراط - پس قوانین جمعیت قاشی از مردم توانا است؟

کالیکلس - شك نیست.

سقراط - پس قوانین بهترین مردم همانست زیرا که تو توانا ترين مردم را بهترین مردم میدانى.

کالیکلس - آری.

سقراط - پس بروفق طبیعت آنها بهترین قوانین میباشد زیرا که توانا ترين مردم آنها را وضع کرده اند.

کالیکلس - آری.

سقراط - اما تو میگفتی عقیده جماعت بر اینست که داد گری در برابرى است و بیداد کردن زشت تر از بیداد دیدن است آیا این راست است یا نه؟ میدا تو هم تسلیم شرم حضور شوی از روی حقیقت بگو آیا عقیده جماعت این هست یا نه که داد در مساوات است نه در عدم مساوات و بیداد کردن زشت تر است از بیداد دیدن؟ از جواب دادن دریغ مدارای کالیکلس زیرا اگر با من هم آواز باشی چون تو تمیز راست و نادرست را میدهی برای من مایه اطمینان بردارستی عقیده ام خواهد بود.

کالیکلس - آری عقیده جماعت همین است.

سقراط - پس اینکه بیداد کردن تشکین تر از بیداد دیدن و داد گری در برابرى است تنها نتیجه قانون نیست بلکه با طبیعت نیز موافق است و آنچه

نو پیش ازین میگفتی درست نبود و سر زاشی که بر من میکردی ناروا بود که مدعی بودی که قانون و طبیعت با هم مخالفند و منم میدانم و کافر ماجرائی میکنم که چون از طبیعت گفتگو میشود بقانون حواله میکنم و چون از قانون سخن میگویند بطبیعت میگردانم.

کالیگلس - این مرد دست از بلوه گوئی بر نمیدارد ای سقراط شرم نداری که در این سن با الفاظ بازی میکنی و همینکه يك لفظ بجای لفظ دیگری بکار رفت نظیر نامه میخوانی آیا گمان میکنی من میان نوافترین و بهترین فرق میگذارم؟ آیا چندین بار نگفتم که عقیده من بهتر و تواناتر يك معنی دارد؟ و آیا گمان میکنی که چون گروهی بندگان و فرومایگان و مردمان مختلف که ارزشی ندارند جز اینکه شاید قوه بدنی داشته باشند جمع آمدند و سخنانی گفتند من آن سخنان را قانون میدانم؟

سقراط - ای کالیگلس دانشمند حرفی نداریم اکنون عقیده تو اینست؟ کالیگلس - البته.

سقراط - بسیار خوب جان من دیر زمانی بود که پی برده بودم که در ذهن تو معنی توانائی چیست و اینکه در سؤال کردن با فشاری میکردم از آن بود که میخواستم عقیده ترا یقین بدانم اکنون آشکار است که تو عقیده نداری که دهمرد بهتر از يك مرد است و بندگان چون نیرومندتر از تو هستند بهترند پس چون عقیده تو بهتر و تواناتر يك معنی ندارد مطلب را از سر بکبر و بگو بهینم بهتر در نظر تو چه معنی دارد همینقدر در تعلیم خود قدری مهربان تر باش تا من مجبور نشوم که از آن بگذرم.

کالیگلس - ای سقراط مرا دست میاندازی.

سقراط - چنین نیست و من همان زبش را بگواهی میگیرم که چند دقیقه پیش تو او را وسیله کرده هر چه خواستی مرا دست انداختی

اکنون بگو کسانی که تو آنها را بهتر میدانم کیستند؟

کالیگلس - کسانی که بیشتر ارزش دارند.

سقراط - تمیینی که اینها هم الفاظ است و چیزی نگفتی؟ آیا مقصودت اینست که بهترین و تواناترین مردم خردمند ترین مردم میباشند یا مقصود دیگری؟

کالیگلس - یقین است بخدا که همان مردم را میگویم و شکی در آن نیست.

سقراط - پس عقیده تو بسیار اتفاق میافتد که يك مرد خردمند از هزاران مرد بیخرد تواناتر است و از او فرمان روا بودن و از دیگران فرمان بردن سزاوار است و آن که فرمان میدهد بهره اش باید بیشتر باشد؟ کالیگلس - البته چنین است و عقیده من اینست که حق طبیعی آنست که خردمند بر بیخرد فرمان روا باشد و بهره بیشتر ببرد.

سقراط - اینجا درنگ کن جواب این سؤال را چه میدهی؟ پندارند محلی مانند اینجا گروهی گرد آمده باشیم با توشه و مشروب فراوان و مردمان گوناگون باشیم بعضی نیرومند برخی ناتوان و یکی از ما طبیب است و باین واسطه با آن که از بعضی دیگر ناتوان تر است و از بعضی تواناتر از این چیزها بیشتر سر رشته دارد آیا شکی هست در اینکه آن طبیب چون از ما همه داناتر است در این هنگام بهتر و توانا تر از همه است؟

کالیگلس - شکی نیست.

سقراط - پس چون بهتر است آیا باید از توشه ها بهره بزرگتر ببرد یا چون سرور است باید آن ها را تقسیم کند و هنگام مصرف کردن بیش از دیگران بمصرف خود برساند میباید زبان ببیند و از بعضی بیشتر ببرد

و از برخی کمتر و اگر اتفاقاً از همه کوچک اندام تر باشد او که از همه بهتر است از همه کمتر بهره خواهد برد آیا چنین نیست ؟

کالیکلس - گفتگو از توشه و مشروب و طبیب میبکشی و هزار گونه یاره میبافی اینها چه ربطی بمطلب دارد ؟

سقراط - بسیار خوب آن را که تو بهتر میدانی آیا خردمند تر هست یا نیست .

کالیکلس - البته هست .

سقراط - آیا ادعای تو این نیست که از باید بیشتر بهره ببرد ؟

کالیکلس - توشه و مشروب را نگفتم .

سقراط - دانستم شاید جامعه را میگوئی پس آن که در پارچه بافتن از همه زبردست تر است باید بزرگترین ردا را در بر کند و با جامعه های فراوان و فاخر در شهر گردش نماید ؟

کالیکلس - داستان جامعه و ردا دیگر چیست ؟

سقراط - از کفش نیز البته آن کسی که در کفش دوزی زبردست تر و بهتر است باید بیشتر بهره داشته باشد و کفشهای بزرگتر و فراوان تر در پا کند و راه برود ؟

کالیکلس - حالا دیگر نوبت کفش شد سفاقت روی سفاقت بیابور .

سقراط - چیز دیگری را در نظر داری ؟ شاید مثلاً میخواهی بگوئی برزگردانا و درستکار باید بیش از دیگران نعم داشته باشد و در زمینهای خود فراوان بیفشاند ؟

کالیکلس - همواره همان سخنان باوه را میگوئی .

سقراط - آری همان سخنان و همان مسائل را تکرار میکنم .

کالیکلس - بخدا آنچه میگوئی داستان کفش دوز و بافنده و آشپز و طبیب است سخن ما که در آنها نیست .

سقراط - آخر بگو آن که توانا تر و دانشمند تر است بمقیده تواز چه چیز بیش از دیگران باید بهره ببرد ؟ تو نه بسخن من گوش میدهی نه خود سخن میگوئی .

کالیکلس - من که دیری است سخن میگویم اولاً چون از توانا ترین مردم گفتگو میکنم مرادم کفش دوز و آتش یزبست منظورم کسانی هستند که در امور مملکت بصیرت دارند و آن را اداره میکنند هم داناهستند هم دلاورند که آنچه را نیت کرده اند میتوانند انجام دهند و بواسطه ضعف نفس از مشکلات کار نمیکشند .

سقراط - ای کالیکلس و الامقام بین میان سرزنشی که تو بمن میکنی چه اندازه با آنکه من بتو دارم فرق است تو بمن سرزنش میکنی که همواره یکسخن میگویم من معکوس این ابراد را بتو دارم که هیچگاه در يك موضوع یکسخن را در مرتبه نمیبگوئی گاهی بهترین و توانا ترین مردم نیرومندان را میدانی و گاهی خردمندان و اکنون چیز دیگر میگوئی یعنی دلاوران را بهتر و توانا تر میخوانی عزیز من باید تکلیف را معلوم کرد و آخر بگو آنها را که تو بهتر و توانا تر میدانی چه کسانیند و از چه جهت است .

کالیکلس - باز میگویم کسانی که در کارهای عامه دانان و دلاور ترند آنها سزاوارند که قدرت داشته باشند و آنها بیش از دیگران باید بهره ببرند یعنی فرمان روایان بیش از فرمانبران .

سقراط - بسیار خوب اما نسبت بخودشان چه نظرداری آیا فرمان روا

هستند یا فرمانبر ؟

کالیکلس - مقصودت چیست ؟

سقراط - مقصودم اینست آیا هر يك از ایشان بر خود فرمان روا هست یا نیست و شاید عقیده تو اینست که بر خود فرمان روا بودن بیفایده است و تنها فرمان روائی بر دیگران اهمیت دارد .

کالیکلس - فرمان روائی بر خود را چگونه میدانی ؟

سقراط - بسیار ساده و مانند همه کس یعنی چنین میدانم که مرد دانا و خود دار باشد و بر آرزوها و هوا و هوس های خود فرمان روائی کند .

کالیکلس - آدم خوبی هستی ای سقراط این مردم را که خود دار و دانا میخواهی احقرانند .

سقراط - یعنی چه ؟ همه کس میداند که من از احقران گفتگو میکنم . کالیکلس - درست بدان که از آنها گفتگو میکنی آیا کسیکه بنده دیگری است ممکن است فیروز باشد ؟ چنین نیست زیرا بیانی و داد بر حسب طبیعت اینست که من بی پرده برای تو بیان میکنم یعنی برای این که زندگانی انسان خوش باشد هوا و هوس خود را بجای اینکه خفه کند باید بیوراند و هر اندازه شدید باشد بتواند بدلاوری و دانائی خود آنها را بر آورده کند و بهر ادخوش برسد اما البته این مقام دست رس همه کس نیست و از این رو چون عامه شرمندند از این که مانند آن اشخاص نمیتوانند بشوند برای این که ناتوانی خود را پنهان کنند بآنها سر زاش مینمایند و تا بهرگز کاری را تنگین نمخوانند و چنان که پیش گفتم کوشش میکنند تا مردمانی را که طبعاً مستعدند مقهور سازند و چون خود نمیتوانند آرزوهای خویش را بر آورند از کمال دون همتی لاف

از خود داری و داد گری میزنند آخر بین کسی که پسر پادشاه است یا در خود توانائی میبیند که فرمان روائی و جیلری و قدرت تمام برسد آیا اگر ملائمت حکیمانه پیش بگیرد منتهای تنگ و زبان کاری نیست ؟ مرد بتواند از همه نعمتها متمتع شود و هیچکس بر ممانعت او قادر نباشد آنگاه قانون مردم و گفتگوها و سرزنشهای ایشان را بر خود فرمان روا کند ؟ چنین کسی که تواند در شهر خود که آنجا حکومت میکند و بدوست خود چیزی زیاده بر دشمن بدهد بسبب این که پای بند داد گری و خود داری شده است البته نیره روز خواهد بود ای سقراط حقیقتی که نوعی جوئی اینست : زندگانی بدخواه و اختیار داری و کامرانی که پیشرفت کند فیروزی و فضیلت است باقی همه نقشهای فریبنده و معنی بر مواضعهای مردم و مخالف طبیعت و پوچ و سفاقت میباشد .

سقراط - ای کالیکلس بیانی که کردی دلبرانه و صادقانه بود پاک و روشن گفتی آنچه را دیگران در دل دارند اما جرأت نمیکند بگویند خواهش من از تو اینست هیچ گونه تنزل نکنی یا بهترین روش زندگانی براستی بر ما معلوم شود پس بگو آیا بعقیده تو اگر کسی بخواهد چنان باشد که باید با هوا و هوس خود بهیچوجه نباید جنگ کند بلکه برعکس باید آنها را بیوراند و بهر وسیله باشد بر آورده نماید و فضیلت همین است ؟

کالیکلس - آری سخن من همین است .

سقراط - پس این سخن بیهوده است که میگویند که اینکه احتیاجات ندارند خوشند ؟

کالیکلس - آری زیرا اگر آن سخن راست باشد سنگها و مردگان

را باید خوش دانست.

سقراط - اما آن زندگانی که تو برای ما وصف کردی هراس دارد و من در این اندیشه‌ام که آیا او بیدار حق ندارد که میگوید «از کجا معلوم که زندگانی مرگ و مرگ زندگانی نیست» و شاید که در واقع ما مرد گانیم. روزی من از دانشمندی شنیدم که زندگانی کنونی ما مرگ است و من ما گور است و آن جزئی از روان که افسانیات در آن جا دارد طبعاً تابع حرکت مختلف میباشد و یکی از داستان سرایان خوش ذوق که بقیلاً از اهل ایتالیا یا صقلیه بوده است چنان لفظی بکار برده آن جزء از روان را که مطیع و خوش باور است خم نامیده و بی خردان را نامحرم خوانده است و میگوید آن جزء از روان در بخردان چون پاسبندی ندارد و نمیتواند چیزی را نگاه بدارد مانند خمی است که سوراخ باشد و اشاره است باین که از بر آوردن آرزوها سیر نمیشود و بر خلاف عقیده نو میگوید در سرای آخرت یعنی در عالم ناپیدا تیره روزی است از همه کس این نامحرم مانند و محکومند باینکه باغریال آب بکشند و در خمهای بی تک بریزند در سورتیکه هیچیک از این دو ظرف آب را نگاه نمیدارند. کسبکه این چیزها را برای من نقل میکرد میگفت گوینده این داستان روح آن بخردان را باغریال مانند کرده است زیرا که پر از سوراخ است و بسبب غفلت و فراموشی هیچ چیز را در خود نگاه نمیدارد این تشبیه ها و تمثیل ها البته غریب میباشد اما نمایش خوبی است از آنچه بوسیله آن من میخواهم ترا اقناع کنم اگر بتوانم که توفیقیر عقیده بدهی و زندگانی سامانی را که شخص همواره با آنچه دارد قانع باشد و زیاده نطلبد برتر و بهتر بدانی از اینکه بی لگام باشی و هیچگاه از هوا و هوس سیر نشوی آیا

غرض من حاصل شده است؟ آیا تغییر رأی دادی و اقناع شدی که انسان در زندگانی سامانی خوش تر است تا در پسامانی و آشفتگی یا بیست افسانه دیگر هم که بخوانم ترا تکان نخواهد داد؟

کالیکلس - فرض دوم صحیح است.

سقراط - همان جماعت تمثیل دیگر هم دارند و نوع زندگانی مرد حکیم و شخص بیقید و بند را تشبیه میکنند بحال دو نفر که هر يك خمهای بسیار دارند خمهای اولی درست و پر از باده و انگبین و شیر و مانند آن یعنی چیزهایی که همه کمیاب و پربها میباشد و بدست آوردن آنها دشوار و پر زحمت است اما همینکه خمها پر شد دیگر چیزی بر آن مزید نباید کرد و از این جهت صاحب خم آسوده است آن دیگری نیز مانند اولی زحمت میکشد و آن چیز ها را بدست میآورد اما خمهای او نادرست است و آب از آنها در میرود و صاحب خم مجبور است شب و روز مشغول پر کردن آنها باشد و گرنه از آن نعمتها محروم میگردد احوال این دو نفر بدرستی مانند مرد حکیم و شخص فایز هیز کار است بعقیده تو کدام يك از این دو خوشتر است؟ آیا موفق شدم که ببیان خود ترا اقناع کنم که زندگانی بقاعده بهتر از بیقاعده است؟

کالیکلس - موفق نشدی ای سقراط صاحب خمهای درست هیچگونه نعمتی ندارد و همین زندگانی بود که من آنرا تشبیه باحوال سنگ کردم همین که خمها پر شد اگر رنج ندارد شادی هم ندارد آنچه خوشی زندگانی است آنستکه هر چه بیشتر بتواند در خم بریزد.

سقراط - اگر بخوانند در خم فراوان بریزند مگر نباید درز ها و سوراخهای خم بسیار و فراخ باشد؟

کالیگلس - البته.

سقراط - پس آن زندگانی که تو پیشنهاد میکنی زندگانی سنگه یا مرده نیست اما زندگانی مرغابی است بهر حال بگو بینم مقصود تو چیست آیا اینست که اشتها خوبست و چون شخص گرسنه شد باید بخورد؟

کالیگلس - یقین است.

سقراط - و همه چنین نشنگی خوبست و چون تشنه شد باید بنوشد؟

کالیگلس - درست است و همچنین همه خواستههای دیگر خوبست و باید آنها را برآورده نمود و خوشی یافت و سعادت همین است.

سقراط - بسیار خوب عزیز من بر همین پایه بمان و شرم و حیا پیش میآور اما بدان که منم نباید بخود ترس و حجب راه بدهم و اول بگو بینم آیا جرب و خارش داشتن زندگانی خوشی است و خوبست که شخص بتواند خود را فراوان بخارد و عمر خود را بخاراندن بگذراند؟

کالیگلس - عجب سخن یاره میکنی ای سقراط و در حقیقت مانند خطیب سیاسی گفتگو میکنی.

سقراط - غورچیناس و پولوس از سخن من سگته خوردند و شرم نیز کردند اما توای کالیگلس چون دلیری نه سگته میخوری نه شرم میکنی پس جواب بگو.

کالیگلس - بسیار خوب پس میگویم که این خود خاراندن نیز زندگانی خوشی است.

سقراط - اگر زندگانی خوشی است پس سعادت است؟

کالیگلس - شك ندارد.

سقراط - آیا فقط سر خاراندن خوش است یا باید سوال خود را

بسط دهم؟ فرض کن همه پرسشهایی که در دنبال باید بیاید کردم و باید جواب بگوئی برای این که سخن کوتاه شود يك جا میپرسم آیا زندگانی فسق و فجور زشت و تشنگین و تیره روز نیست؟ آیا جرأت داری بگوئی کسانی که چنین زندگانی میکنند اگر آنچه را میخواهند فراوان داشته باشند فیروز و سعیدند؟

کالیگلس - ای سقراط شرم نمیکنی که چنین سخنها میکنی؟

سقراط - گناه آن با کیست؟ آیا بامن است یا با آنکه با کمال آسودگی میگوید منم بهر گونه باشد خوش است و لذت میدهد و رافرق نمیکندارد؟ پس درست بگو بینم بر این ادعا باقی هستی که لذت عین خوشبختی با تصدیق داری که بعضی لذتها خوب و بعضی بد است؟

کالیگلس - برای این که نقض سخن اول خود را نکرده باشم منکر نمیشوم که این هر دو يك چیز است و بر ادعای خود باقی هستم.

سقراط - ای کالیگلس اگر موافق عقیده حقیقی خود سخن نگوئی پایه اولی که بر آن بودیم خراب میشود و دیگر ممکن نخواهد شد من و تو باهم حقیقت را بجوئیم.

کالیگلس - تو خود چنین میکنی ای سقراط.

سقراط - منم اگر بکنم خطاست اما ای دوست گرامی تأمل کن شاید چنین نباشد که خوشی و سعادت با هر لذتی موفقی باشد زیرا اگر چنین باشد نتایج زشتی که من بآن اشاره کردم و بسیاری دیگر تلچار از آن بر میآید.

کالیگلس - ای سقراط این عقیده تست.

سقراط - فی الواقع بر سخن خود باقی هستی؟

کالیکلس - البته.

سقراط - از این قرار در حقیقت باید بر همین پایه مباحثه کنیم؟

کالیکلس - شکی نیست.

سقراط - بسیار خوب چون چنین است بسؤال من جواب صریح بگو آیا تصدیق داری که چیزی هست که آن را دانش مینامند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - و چیز دیگری هست که آن را دلیری خوانند؟

کالیکلس - آری چنین گفتم.

سقراط - آیا وقتی که از این دو چیز سخن میگفتی مقصودت این بود که دلیری غیر از دانش است؟

کالیکلس - آری بکلی تفاوت دارد.

سقراط - اکنون بگو آیا لغت و دانش يك چیز است یا با هم تفاوت دارند.

کالیکلس - ای مرد زبردست یقین است که با هم تفاوت دارند.

سقراط - شجاعت هم با لغت تفاوت دارد؟

کالیکلس - واضح است.

سقراط - پس فراموش نکنیم که کالیکلس که از ناحیه اخراوس (۱) است مدعی شد که لغت با نیکی يك چیز است ولیکن دانش و دلیری با هم متفاوت اند و با بسکی هم فرق دارند.

کالیکلس - آیا سقراط که از ناحیه هالویکتس (۲) است منکر این معنی هست یا نیست؟

سقراط - آری منکر است اما بگمان من کالیکلس هم چون عقیده

Alopécé (۲) Acharnes (۱)

خود را درست کاوش کند منکر خواهد شد پس بگو آیا فیروزی و ثبره و روزی دو حالت متضاد نیستند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - اگر متضادند آیا همان نسبت را یکدیگر ندارند که بیماری و تندرستی دارند زیرا آنچه من میدانم ممکن نیست شخص در يك هنگام هم بیمار و هم تندرست باشد و همچنین نمیتوان هم بیماری را از دست داد هم تندرستی را؟

کالیکلس - مقصودت چیست؟

سقراط - هر قسمتی از تن را که میخواهی در نظر بگیر مثلاً چشم ممکن است ناخوش شود و آن را چشم درد گویند؟

کالیکلس - شکی نیست.

سقراط - در آن صورت آن چشم سالم نیست؟

کالیکلس - یقین است.

سقراط - اکنون اگر چشم درد را از خود دور کنیم آیا سلامت چشم را هم دور کرده ایم و آیا ممکن است این هر دو حال را يك مرتبه از دست بدهیم؟

کالیکلس - ممکن نیست.

سقراط - هر يك از این دو حالت میآید و بنوبت میرود؟

کالیکلس - موافقم.

سقراط - آیا ضعف و قوت هم چنین نیست؟

کالیکلس - آری.

سقراط - شتاب و درنگ هم چنین است.

کالیکلس - البته.

سقراط - خوبی و فیروزی با ضد آنها بدی و تیره روزی را چه میگوئی
آیا آنها هم بنوبت دست میدهند و از دست میروند ؟

کالیگلس - آشکار است .

سقراط - پس اگر دیدیم کسی بعضی چیزها را در يك هنگام بدست
میاورد یا از دست میدهد روشن است که آن چیزها نمیتواند هم خوب و
هم بد باشد آیا در این باب موافقیم ؟ پیش از جواب گفتن تأمل کن .

کالیگلس - کاملاً موافقم .

سقراط - پس برگردیم بسخنهای پیش در باب گرسنگی چه گفتی آیا
خوش آیند است بارنج است ؟ خود گرسنگی را میگویم .

کالیگلس - میگویم گرسنگی رنج است اما چون شخص گرسنه باشد
خوردن خوش آیند است .

سقراط - میفهمم اما بطور مطلق گرسنگی رنج است هست یا نیست ؟
کالیگلس - آری رنج است .

سقراط - تشنگی هم چنین است .

کالیگلس - بسیار .

سقراط - باز هم بپرسم با تصدیق میکنی که هر حاجتی و هر خواهشی
رنج است ؟

کالیگلس - تصدیق میکنم حاجت بسؤال نداری .

سقراط - بسیار خوب اما در حال تشنگی میتوانی بگوئی که نوشیدن
خوش آیند نیست ؟

کالیگلس - هرگز .

سقراط - اما تصدیق میکنی که تشنه بودن البته رنج است ؟

کالیگلس - آری .

سقراط - آیا نه اینست که نوشیدن دفع حاجتی است و لذت است ؟
کالیگلس - آری .

سقراط - پس لذت بردن از نوشیدن است ؟

کالیگلس - یقیناً است .

سقراط - و آن وقتی است که شخص تشنه باشد ؟

کالیگلس - آری .

سقراط - یعنی وقتی که شخص در رنج است ؟

کالیگلس - آری .

سقراط - می بینی بکجا رسیدیم ؟ میگوئی هنگامی که شخص تشنه
است و مینوشد هم رنج میبرد هم لذت آیا راست نیست که این دو حالت
در يك هنگام در يك جا دست میدهد ؟ از تن باشد یا از روان در این
باب نظری ندارم درست هست یا نیست ؟

کالیگلس - درست است .

سقراط - اما تو میگفتی که در يك هنگام نمیتوان هم خوش و هم ناخوش بود ؟

کالیگلس - اکنون هم میگویم .

سقراط - از طرف دیگر تصدیق داری که در يك هنگام ممکن است
شخص هم لذت داشته باشد هم رنج ؟

کالیگلس - راست است .

سقراط - پس لذت فیروزی نیست و رنج تیره روزی نیست و لذت غیر از
خوبی است .

کالیگلس - من از مسقطه های تو چیزی نمیفهمم .

سقراط - خوب میفهمی اما خود را بنادانی میزنی پس باز پیش برویم .

کالیگلس - سرانجام این پاوه ها بکجا میرسد ؟

سقراط - با اینجا میرسد که تو که بر من عیب میگیری معلوم خواهد شد چه مرد زبردستی هستی آیا راست نیست که چون تشنگی رفع شد دیگر کسی از نوشیدن لذت نمیرد؟

کالیگلس - نمیدانم چه میخواهی بگوئی .

غورجیاس - ای کالیگلس چنین سخن مگو صلاح در اینست که جواب بگوئی تا این مباحثه نتیجه برسد .

کالیگلس - آخرای غورجیاس این سقراط همان سقراط است همواره چیزهای کوچک بی معنی میبرد و جدل میکند .

غورجیاس - چه باک است؟ توجه کارداری که سؤالهای او چگونه است بگذار هر چه میخواهد ببرد .

کالیگلس - بسیار خوب ای سقراط اکنون که غورجیاس بر این عقیده است پرشهای خرد حقیر خود را بکن .

سقراط - ای کالیگلس نومردی فیروز هستی که بیش از آنکه با سرار کوچک آشنا شوی با سرار بزرگ آشنا شدی من گمان میکردم این روا نیست بهر حال بهر جا رسیده بودیم از همانجا مطلب را میگیریم پس بگو بیسم آیا راست نیست که هر کس چون از تشنگی رهائی یافت لذت نوشیدن هم از دهنش میرود؟

کالیگلس - آری .

سقراط - در گرسنگی و خواهشهای دیگر هم چنین است که چون آنها رفع شدند لذت هم میرود؟

کالیگلس - درست است .

سقراط - پس رنج و لذت با هم نیست میشوند؟

کالیگلس - آری .

سقراط - اما خوبی و بدی هر دو يك هنگام نیست نمیشوند بیشتر این را تصدیق کردی آیا حالا هم تصدیق داری؟

کالیگلس - تصدیق دارم چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه میگیرم که خوب و خوش آیند يك چیز نیست و همچنین بد و رنج آور يكي نیست زیرا که خوش آیند و رنج آور هر دو در يك هنگام میتوانند معدوم شوند اما خوب و بد هر دو در يك هنگام از میان نمیروند چون طبیعتشان تقیض یکدیگر است پس چگونه ممکن است خوش آیند را با خوب و نا مطلوب را با بد يكي بدانیم؟ اکنون اگر میخواهی مطلب را بصورت دیگر در میآوریم و مطالعه میکنیم و گمان من اینست که باز حقیقت با تو موافق نخواهد بود پس به بیسم چه میگوئی آیا کسانی را که يك میخوانی نه اینست که بسبب نیکی است که در آنها هست و همچنین زیبا خواندن اشخاص زیبا آیا بواسطه زیبایی آنها نیست؟

کالیگلس - البته چنین است .

سقراط - آیا دبوانه باید دل را تو يك میخوانی؟ چند دقیقه پیش منکر بودی و میگفتی مرد نيك آنست که خردمند و دلیر باشد .

کالیگلس - خلافی نیست .

سقراط - آیا نشده است گاهی از اوقات که کودک را به بیسمی که بیعقل است اما شاد میباشد؟

کالیگلس - آری .

سقراط - آیا مردی را دیده ای که بیعقل باشد؟

کالیگلس - منظور تو چیست؟

سقراط - منظور من کار نداشته باشی جواب بده .

کالیکلس - آری دیده‌ام.

سقراط - برعکس آیا مردی خردمند دیده‌ای که شاد یا اندوهناک باشد؟
کالیکلس - آری.

سقراط - آیا مرد خردمند بیشتر شاد و اندوهناک میشود یا مرد بی عقل؟

کالیکلس - گمان نمیکنم میان آنها فرق بسیار باشد.

سقراط - بسیار خوب آیا در جنگ مرد بیدل دیده‌ای؟

کالیکلس - البته.

سقراط - مرد دلیر و بیدل چون دشمن را فراری دیدند کدام يك بیشتر شاد شدند؟

کالیکلس - بگمانم هر دو شاد شدند یا اگر کم و بیش داشت تفاوت بسیار بود.

سقراط - تفاوت اهمیت ندارد در هر حال بیدل هم شاد شد؟

کالیکلس - بسیار هم شاد شد.

سقراط - بی عقل هم گمان دارم شاد شده باشد.

کالیکلس - آری.

سقراط - اما هنگامی که دشمن رو میکند آیا بیدلان بپنهانی افسرده میشوند یا دلیران هم میشوند؟

کالیکلس - همه افسرده میشوند.

سقراط - آیا همه يك اندازه افسرده میشوند.

کالیکلس - شاید که بیدلان بیشتر افسرده شوند.

سقراط - آیا بیدلان هنگامی که دشمن پشت میکند بیشتر شاد میشوند؟

کالیکلس - شاید.

سقراط - پس خردمند و بیخرد دلیر و بیدل همه میتوانند شاد و افسرده شوند و بعقیده تو تقریباً همه یکسانند جز اینکه شاید بیدلان بیش از دلاوران شادی و افسردگی دارند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - اما خردمندان و دلاوران يك اند و بیخردان و بیدلان بدند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - بنابراین نیکان و بدان تقریباً یکسان شادی و اندوه میبینند؟

کالیکلس - موافقم.

سقراط - نیکان و بدان تقریباً یکسان يك و بد هستند و بدان اندکی بهتر از نیکان؟

کالیکلس - بخدا نمیدانم چه میخواهی بگوئی.

سقراط - مگر نه تو می گفتی که نیکان بواسطه چیز يك نیک هستند و بدان بواسطه چیز بد بدند و چیزهای نیک لذا بدند و چیزهای بد رنجها میباشند؟

کالیکلس - آری گفتم.

سقراط - پس وقتی که شخص شادی می بیند چیزی نیک دارد یعنی لذت؟

کالیکلس - واضح است.

سقراط - و کسیکه شاد است بواسطه داشتن چیز نیک است؟

کالیکلس - آری.

سقراط - از آن طرف وقتی که شخص رنج دارد از آنست که چیز بد دارد که آن رنج است.

کالیکلس - شك نیست .

سقراط - و تو میگفتی که آنیکه بدند بواسطه داشتن چیز بد است آیا اکنون هم بهمان عقیده باقی هستی ؟
کالیکلس - آری .

سقراط - پس لیکن کسانی هستند که شادند و بدان کسانی هستند که رنج میبرند ؟

کالیکلس - البته .

سقراط - و اگر این غم و شادی شدید باشد بیشتر بد یا نیک اند و یکسان بد و نیک اند اگر غم و شادی آنها برابر باشد .
کالیکلس - آری .

سقراط - و می گفتی غم و شادی در خردمندان و بیخردان و دلاوران و بیدلان تقریباً برابر است و شاید که در نزدیکی خردان و بیدلان اندکی بیش باشد .

کالیکلس - آری میگفتم .

سقراط - پس اکنون آنچه از این گفتگوها برمی آید بطور خلاصه باهم بگوئیم زیرا چنانکه گفته اند تکرار و بازدید چیزهای زیبا خوبست . گفتیم خردمندان و دلاوران خوب اند چنین نیست ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - و بیدلان و بیخردان بداند ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - و آنکس که رنج میبرد بد است ؟

کالیکلس - ناچار .

سقراط - و غم و شادی برای نیکان و بدان یکسان است و شاید که بدان

اندکی بیشتر داشته باشند .

کالیکلس - آری .

سقراط - از اینقرار بدان در خوبی و بدی با نیکان برابرند یا شاید اندکی بهترند آیا از آن مقدمات این نتیجه برمی آید ؟ هر گاه گفته باشیم چیز خوش آیند و چیز خوب یکی است آیا این نتیجه حتمی است ؟

کالیکلس - ای سقراط دبری است من سخن ترا مبشوم و هر چه از من میخواهی موافقت میکنم در حالیکه همواره میگویم که بعضی اینکه کسی بانوجزئی موافقتی کند توانمند کودکان آن را میگیری و شاد میشوی آیا در حقیقت نمیدانی که نه من و نه هیچکس فراموش نمیکنیم که میان لذاذات فرق بگذاریم و برای آنها کم و بیش قدر قائل شویم ؟

سقراط - ای کالیکلس عجب حيله بازی و با من مانند کودکان بازی میکنی و برای فریب دادن من گاهی يك چیز میگوئی و گاهی چیز دیگر اما من در آغاز گمان نمیکردم تو خوش داشته باشی که مرا بفریبی زیرا ترا دوست خود میدانستم اکنون می بینم در اشتباه بودم و چاره جز رضا ندارم و باید هر چه بمن میدهی همان را بپذیرم پس اگر غلط نکنم اکنون سخن توانستی که لذاذات خوب و بد دارد ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - آیا لذاذات خوب آنها هستند که سودمندند و لذاذات بد آنها که زیان دارند ؟

کالیکلس - همین است .

سقراط - سودمند آن را میدانی که خیری میرساند و زیان دار آن را که شری میرساند ؟

کالیکلس - عقیده من اینست .

سقراط - به بینیم از این چه مراد داری لذا بد جسمانی را که چند دقیقه پیش از آن گفتگو میکردیم یعنی لذا بد مربوط به خوردن و آشپیدن را مثال بیاوریم آیا از آن لذا بد آنها را که سلامت و قوت و مزایای دیگر بدنی میدهند خوب میدانای و آنها را که اثر مخالف می بخشد بد معینای؟
کالیگلس - چنین است.

سقراط - رنجها هم بهمین کیفیت بعضی خوب و بعضی بدند؟
کالیگلس - البته.

سقراط - و لذا بد خوب و رنجهای خوب را باید ترجیح داد و طالب بود؟
کالیگلس - آشکار است.

سقراط - آری اگر بیاد داری من و پولوس در گفتگویی که داشتیم موافق شدیم که در هر چیز رفتار خود را باید متوجه خوبی نمائیم آیا تو هم باما موافق هستی که آخرین غایت اعمال ما خیر است و در هر کاری غایتهای دیگر تابع خیر میباشد و خیر تابع آن غایتها نیست؟ آیا تو هم رأی خود را بر رأی ما دوزخ اضافه میکنی؟
کالیگلس - آری.

سقراط - پس شخص خوشی را برای خیر میخواهد نه خیر را برای خوشی؟
کالیگلس - یقین است.

سقراط - اکنون به بینیم آیا هر کس از میان چیزهای خوش آیند تمیز میدهد که کدام خوب و کدام بد است با در هر مورد بصیرت خاص لازم است؟

کالیگلس - بصیرت لازم است.

سقراط - پس آنچه را که من به غور جیسار و پولوس میگفتم بیاد

بیاوریم که در میان صنایع مختلف بعضی فقط لذت را جستجو میکنند و جز آن کاری ندارند و از بهتر و بد تر بیخبرند ولیکن بعضی يك وید را در نظر دارند و از جمله صنایع که لذت را میجویند آشپزی را شمردم که آن فقط عمل است و فن حقیقی نیست و مقابل است با فن طب که من آن را از فنون مربوط به نیکی میدانم. حال ای کالیگلس ترا بخدای دوستی که مرا باز بچه مساز و مسؤولهای من سرسری و مخالف عقیده خود جواب مگو سخن مرا هم هزل تصور میکنی زیرا که می بینی که آنچه ما در آن گفتگو میکنیم چه موضوع مهمی است و چقدر شایسته است که مردمان کم فکر را هم باندیشه آورد زیرا سخن در اینست که چه نوع زندگی بایستی اختیار کنیم آن زندگی که تو پیشنهاد میکنی که عبارتست از اینکه برای مردم سخن بگویند و خطابه بیاورند و سیاست را آسان که شما امروز میکنید بکار دارند یا آن زندگی که من میکنم که بحکمت میپردازم و میخواهیم بدانیم این زندگی بر آن چه برتری دارد و شاید بهتر آن باشد که چنانکه من میخواستم آنها را از یکدیگر امتیاز بدهیم پس از آنکه امتیاز دادیم و موافق شدیم که این دو نوع زندگی با هم فرق دارند بحث کنیم از این که فرق آنها چیست و کدام يك را باید برگزید اما ممکن است نو هنوز دریافته باشی که من چه میخواهم بگویم.

کالیگلس - نه هیچ دریافته ام.

سقراط - پس میکوشم که مطالب را روشن کنم. چون من و تو با هم موافق شدیم که خوب و خوش آیند با هم فرق دارند و یکی جستجوی لذت و دیگری طلب خیر است و هر کدام برای حصول مطلوب خود دروشی دارند...

اول بگو به بینم در این قدم اول با من همراه هستی یا نه؟ چه میگوئی؟
کالیکلِس - آری موافقم.

سقراط - پس اکنون در گفتگویی که با غورجیاس و پولوس داشتم نیز عقیده خود را بگو که آیا حق با من بود یا نبود آنچه میگفتم تقریباً این بود که آشپزی در نظر من فن نیست عمل و عادت است ولیکن طبابت علم و فن است و دلیل من این بود که طبیب چون بیمار را میخواهد بیمار کند اول طبیعت او را مطالعه مینماید و میداند که چه میخواهد بکند و برای چه می کند و برای عمل خود دلیل میتواند بیاورد ولیکن آن دیگری که کوشش او تنها بسوی لذت است علمی را مدار عمل خود قرار نمیدهد حقیقت لذت و آنچه را لذت از او حاصل میشود مطالعه نموده دستخوش اتفاق است حساب و شماری در کارش نیست فقط بواسطه عمل زیاد میآورد که بر سبیل عادت چه باید کرد و بهمان وسایل سعی میکنند که موجبات لذت را فراهم کند.

پس بین که آیا این بنظر تو راست میآید و آیا درباره روان نیز چنین نیست که در قسم اشتغال هست نظیر همان که در تن گفتیم که قسمتی از آن در جستجوی خیر روان میباشد و فن است و قسمتی دیگر در بند خیر نیست و تنها وسایل بدست آوردن لذت را دنبال میکند و نمیرسد و نمی داند کدام لذت خوب است و کدام بد و میخواهد بهر وسیله هست خوب یا بد خوش آیند شود ای کالیکلِس من معتمد که چنین مشاغل نیز هست و خواه مربوط به تن باشد یا روان با بهر چیز دیگر که تنها لذت را بخواهد حاصل کند و در بند سود و زبان حقیقی باشد من آن را خوش آمدگویی میدانم آیا تو باین عقیده من موافقی یا آنرا رد میکنی؟

کالیکلِس - رد نمیکنم و موافقت مینمایم تا گفتگو به نتیجه برسد و

غورجیاس خشنود شود.

سقراط - آیا این خوش آمدگویی تنها نسبت بیک روان کار میکند یا نسبت بدو یا چندین روان؟

کالیکلِس - نسبت بدو یا چندین روان.

سقراط - پس ممکن است کسی بخواهد بگروهی خوش آمدگویی کند و سود حقیقی آنها را در بند نباشد.

کالیکلِس - چنین مینمایم.

سقراط - آیا میتوانی بگوئی چه کارهایی است که این مقصود را در نظر دارد؟ یا اگر میل داری من از تو سؤالها میکنم و هر گاه بکاری بر خوردی که بنظر تو داخل در این قسم است تصدیق کن و گرنه منکر شو پس بگو آیا بی زدن از آنها نیست که تنها خوش آمدگویی را در نظر دارد و چیز دیگر نمیخواهد؟

کالیکلِس - چنین میدانم.

سقراط - و همچنین کارهای مانند آن مثلاً چنگ زدن در مجالس چنین نیست؟

کالیکلِس - آری.

سقراط - آیا در حرکات گروه رقصندگان و سرودهای که پرستندگان خداوند میسکاری میخوانند همان کیفیت را مشاهده نمیکنی آیا کمان داری که کینزیاس^(۱) پسر ملیس^(۲) چیزی را که بمستمعین خود مینماید برای بهبودی دادن آنهاست یا برای خوش آمد؟

کالیکلِس - در باره کینزیاس شک نیست و ظاهر است.

سقراط - پدرش را چه میگوئی آیا هنگامی که آواز میخواند و همراه

آن چنگک مینواخت در بند خیر بود ؟ هر چند خواهی گفت او خوش آیند هم نبود و مستمعین را آزار میکرد در هر حال آیا گمان نداری که همه سرود های چنگی در قفسی برای خوش آمد مردم ساخته شده است ؟
کالیگلس - آری .

سقراط - اکنون بپردازیم بآن قسم شکفت آور از شعر که آن را ترا گدیاس (۱) مینامند گوینده آن چه منظور دارد و در چه راه سعی میکند آیا چنانکه من گمان دارم جز خوش آمدن نظری دارد و آیا در بند آن هست که اگر در نزد نمایشیان چیزی خوش میآید و سرور میآورد ولیکن بد است آن را از میان ببرد و اگر چیز دیگری هست که خوش آیند نیست ولیکن سودمند است آیا بخود رنج میدهد که آن را بسراید و بگوید هر چند خوش نیاید ؟ بگو به بنیم بعقیده تو گوینده ترا گدیاس از این دوروش کدام را اختیار میکند ؟
کالیگلس - آشکار است که تنها خوش آیند شدن نمایشیان را میخواهد .

سقراط - آیا ننگتیم که اینکار خوش آمدگری است ؟

کالیگلس - البته .

سقراط - اکنون اگر از شعر آواز و آهنگ و وزن را بر دارند بجز سخن چیزی باقی مینماید ؟

کالیگلس - یقین است چیزی نمیماند .

سقراط - آیا جز اینست که روی این سخن بجماعت و بهامه است ؟
کالیگلس - جز این نیست .

سقراط - پس شعر نوعی از سخن گفتن بهامه است .

کالیگلس - چنین مینماید .

سقراط - سخنی است که متعلق بخطابه است زیرا که در نمایشگاه شاعر کلر خطیب را میکند آیا چنین نیست ؟
کالیگلس - گمان اینست .

سقراط - پس این قسم شعر نوعی از خطابه است برای مجمعی که در آنجا مرد ها و زن ها و کودکان و بندگان و آزادگان همه بهم مخلوطند و ما نسبت باین نوع خطابه نظر پستی داریم زیرا که بعقیده ما خوش آمدگری است .

کالیگلس - چنین است .

سقراط - اکنون به بنیم بخطابه هائی که بملت آن و بملت های شهر های دیگر یعنی بجماعت آزادگان متوجه است چه حال دارد بعقیده نو آیا خطیبانی که این خطابه ها را میسرایند همه وقت خیر را منظور دارند و هم ایشان مصروف آنست که بواسطه سخن خود اهل شهر را بهبودی دهند ؟ آیا گمان نداری که آنها میخواهند طرف توجه مردم واقع شوند و افق عامه را فدای منفعت شخصی خود میکنند و بسا ملت مانند کودکان رفتار میکنند که آنها را بازی میدهند و میخواهند نزد ایشان خوش آیند شوند و کاری ندارند باینکه آیا باین وسیله آنها را بهتر یا بدتر میسازند ؟

کالیگلس - این سؤال جوابش ساده نیست بعضی خطیبان در سخن خود فحش ملت را میخواهند و بعضی دیگر همانست که تو میگوئی .

سقراط - بسیار خوب پس اگر دو قسم خطابه سیاسی هست یکی از آن دو قسم خوش آمدگری است و زشت است و تنها آن دیگری زبایست که سعی دارد روان شهریان را بهتر سازد خواه مستمعین را خوش بیاید

خواه نباید اما آیا تو این قسم خطابه هیچگاه شنیده ای؟ اگر کسانی
میشناسی که این نوع سخن میگویند بشتاب و او را بمن بشناسان.

کالیکلِس - نه در میان خطیبان این زمان کسی را نمیشناسم که بتوانم باین
سقراط - در میان خطیبان پیشین آیا کسی را میتوانی نام ببری که
از روزی که آغاز سخن گوئی کرده احوال مردم آتن را بمی بودی داده باشد؟
من که چنین خطیبی را نمیشناسم.

کالیکلِس - چه میگوئی مگر آرازه نمیشود و کس و کیمونس (۱) و
میلیتادس (۲) را نه شنیده ای و بر بکس را که تازه در گذشته و تو خود از
مستمعین او بودی شناخته ای؟

سقراط - ای کالیکلِس اگر چنانکه تو در آغاز میگفتی بر آوردن
هواهای نفسانی خود و دیگران خوبست حرفی ندارم اما اگر چنین نیست
و انسان که بعد ما معلوم کردیم و موافق شدیم بر آوردن خواهشهایی که
ما را بهتر میسازد خوبست و بر آوردن خواهشهایی که ما را بدتر میسازد
خوب نیست و علم و فن حقیقی اینست در آن صورت کدام يك از آن خطیبان
را میتوانی بگوئی که دارای این شرایط بودند؟

کالیکلِس - نمیدانم چه بگویم.

سقراط - جستجو کن می یابی پس با آرامی ملاحظه کنیم به بینیم آیا
هیچيك از آنها اینکار را کرده اند؟ مردم درستکار که آنچه میگویند برای
خیر است آیا هیچگاه سرسری سخن میرانند یا در همه بیاناتش مقصود معینی
در نظر دارد؟ البته او هم مانند صنعت گران دیگر است که چشمشان بکار
خودشان است و مواد و مصالحی که دارند بیهوده و بیقاعده بکار نمیبندند
و در کاری که می کنند میخواهند نقشه معینی را پیش ببرند. مثلاً نقاشان

و معماران و کشتی سازان و هر يك از صنعتگران دیگر را که میخواهی
ملاحظه کن خواهی دید که آنها همه اجزاء و کار خود را با کمال دقت
تربیب میدهند و چنان بایکدیگر سازگار و متناسب میسازند که مجموعاً
بدرستی و زیبایی برپا داشته میشوند و همچنین طبیبان و تربیت کنندگان
بدنی هم مانند صنعتگرانی که نام بردیم در موضوع کار خودشان که فن
انسان است تناسب صحیح منظور میدارند و باین طریق زیبا میسازند آیا
در این باب موافقیم؟

کالیکلِس - قبول میکنم.

سقراط - تربیت تناسب و مایه خوبی خانه است و بی تربیتی و بی سامانی
سبب بدی آن میشود چنین نیست؟

کالیکلِس - آری.

سقراط - در کشتی سازی هم چنین است؟

کالیکلِس - آری.

سقراط - در بدنهایی ما هم چنین هست یا نیست؟

کالیکلِس - چنین است.

سقراط - روان انسان چه حالت دارد؟ آیا خوبی آن بسبب بیسامانی
است یا سامان و تناسب لازم دارد؟

کالیکلِس - نظر با آنچه پیشتر گفتیم باید تصدیق کرد که سامان و تناسب
لازم دارد.

سقراط - حالتی را که در بدن از سامان و تناسب حاصل میشود چه
مینامند؟

کالیکلِس - میخواهی بگوئی تندرستی و قوت؟

سقراط - همین است حالتی که در روان از سامان و تناسب حاصل

میشود کدام است؟ سعی کن که خود آن را بیابی و مانند آن دیگری اسمش را بگوئی.

کالیکلس - چرا تو خود نمیبگوئی؟

سقراط - اگر میخواهی میگویم تو همین قدر آنچه من خواهم گفت بگو که می‌پسندی یا نه اگر نمی‌پسندی بی‌ملاحظه نقض کن پس میگوئیم در آن آدمی چون سامان باشد ندرستی با همه صفات نیکوی دیگر ایجاد میکند و آن زن را سالم میخوانند راست است یا نه؟

کالیکلس - بسیار درست است.

سقراط - سامان و تناسب چون در روان باشد قانون و نظام نامیده میشود و سبب پیدایش مردمان نیک و درست میگردد و اینست آنچه عدالت و حکمت میگویند موافق هستی؟

کالیکلس - چنین باشد.

سقراط - خطیبی که من میگفتم یعنی خطیب نیکو آنکه میخواهد دارای علم و فن باشد باید باین چیزها چشم داشته باشد و همه سخن‌های خود را در هر مورد بر این روش براند خواه از مردم چیزی بگیرد یا چیزی بدهد بگانه منظور او این خواهد بود که روان همشهریان را بدادگری نزدیک کند و از بیداد دور سازد خردمندی را بیسازد و سفاکت را ببرد فضایل را ایجاد کند و رذایل را معدوم سازد در این باب موافقت میکنی یا نه؟

کالیکلس - موافقت میکنم.

سقراط - زیرا که به تن بسیار و تیره روز خوراك فراوان و نوشیدنیهای لذیذ و هر نوع چیزهای خوش آیند دادن چه حاصل چون از آن سودی نمیببرد بلکه شاید زیان هم می‌بیند آیا راست است؟

کالیکلس - چنین باشد.

سقراط - بگمان من باین بد حال زیستن نعمتی نیست زیرا که زندگانی به تیره روزی خواهد گذشت تصدیق داری؟

کالیکلس - آری.

سقراط - همین است که طبیبان بمر دمان ندرست اجازه میدهند که خواهشهای خود را بر آورند هنگامی که تشنه یا اگر سینه‌اندهر قدر میخواهند بنوشند یا بخورند اما چون کسی بیمار باشد تقریباً هر چه را میخواهد از او منع میکنند موافق هستی؟

کالیکلس - البته.

سقراط - آیا در باب روان هم چنین نیست یعنی تا بسبب نادانی و تأثیر هیزکاری و بیداد و سفاکت بد حال است باید او را از آنچه خواهش دارد باز داشت و نباید گذاشت کاری بکند مگر آنچه او را بهبودی دهد آیا باین عقیده هستی؟

کالیکلس - آری.

سقراط - آیا صلاح خود روان در این نیست؟

کالیکلس - البته.

سقراط - او را از خواهش خود باز داشتن همان تنبیه کردن اوست چنین نیست؟

کالیکلس - یقین است.

سقراط - پس برای روان تنبیه بهتر از تأثیر هیزکاری است که تو آنرا ترجیح میدادی.

کالیکلس - ای سقراط من نمیفهمم توجه میکنی از دیگری پرسش کن.

سقراط - این کالیکلس خوش ندارد که کسی با او سود بربساند و تنبیه را هم

که موضوع گفتگوی ما بود رد میکنند.
کالیکلس - آنچه تو بگویی پروای آنرا ندارم و جوابهایی هم که بتو
زادم برای دل غورجیاس بود.

سقراط - چنین باشد اکنون چکنیم گفتگو را ببریم و نتیجه بگیریم؟
کالیکلس - هر چه میخواهی بکن.

سقراط - معروف است که افسانه را هم ناتمام نباید گذاشت و باید سری
باز داد که بی سر جنب و جو نکنند پس تو هم پیرشهای من جواب بگو
تا گفتگوی ما پیسر و بن نماند.

کالیکلس - ای سقراط عجب مبرمی! اگر نظر مرا میخواهی بهتر آنست
که این گفتگو را رها کنی یا بادیگری دنبال نمایی.
سقراط - ناتمام گذاشتن که روانیست پس کیست که حاضر است نامطلب
را دنبال کنیم؟

کالیکلس - آیا نمیتوانی خود پتهائی آن را تمام کنی به بیان یک نظری
باید اینکه خود سؤال کنی و خود جواب بگویی؟

سقراط - پس میخواهی من به تنهایی کار دو نفر را بکنم؟ می ترسم
عاقبت هم چنین شود اما اگر هم باید باینجا برسد گمان اینست که باید در
کوشش برای کشف حقیقت و تمیز آن از خطا در امری که موضوع گفتگوی
ماست از یکدیگر باز نمانیم زیرا که روشن دیدن در این مسئله برای همه
ما یکسان سودمند است پس من آنچه را که خود گمان دارم باز میگویم
و اگر کسی از شما چنان پندارد که من حکمی بر خطا میکنم و اشتباه
هستم بمن خطاب کنند و سخن مرا نقض نمایند زیرا من مدعی نیستم و
اطمینان ندارم که آنچه می گویم حقیقت است من با اتفاق شما در جستجو
هستم و اگر بعینم آنکه با من مخالفت میکنند حق دارد اول کسیکه باو

تسلیم شود منم و این پیشنهاد من بشما از آنست که گمان دارم بانجام
رسانیدن این گفتگو را روامیدارید ولیکن اگر چنین نیست و نمیخواهید
رها میکنیم و از یکدیگر جدا میشویم.

غورجیاس - ای سقراط من معتقد نیستم که از یکدیگر جدا شویم
و از تو درخواست میکنم که بیان خود را بکنی و گمان اینست که همه حاضران
مایلند من خود کمال اشتیاق را دارم باین که تو آنچه را که باقیمانده
است شرح دهی.

سقراط - اما من ای غورجیاس شاد می شدم که با کالیکلس سؤال و
جواب کنم تا برسم بانجا که در عوض سخن زرتوس کلام امفیوس را باو پس
بدهم. اما ای کالیکلس چون تو از دنبال کردن گفتگو خود داری میکنی
همینقدر در بیخ مدار از اینست که اگر چیزی گفتم که بنظر تو نادرست آید سخنم
را قطع کنی و بدانکه من مانند تو نیستم و نمی رنجم و اگر اشتباه مرا معلوم
سازی ترا در ردیف اول احسان کنندگان خود خواهم شمرد.

کالیکلس - برادر تو خود بگو و بانجام برسان.

سقراط - پس بشنو و اجازه بده که مطلب را از آغاز بگیرم موافق
شدیم که خوش آیند و نیکو يك چیز نیست اما آیا جویای خوشی باید
بود برای نیکی یا نیکی را باید جست برای خوشی؟ میگوئیم خوشی را
برای نیکی باید جست آیا خوشی نه آنست که حصولش ما را شاد کند و
نیکی آنکه حصول او ما را نیک سازد؟ آری. اما نیک بودن ما و همه
چیز های نیک بواسطه وجود صفت مخصوصی است و چاره جز این نیست
ولیکن صفت مخصوص هر چیز خواه آلات و ادوات باشد خواه تن خواه
روان خواه حیوان بشصاف و اتفاق حاصل نمیشود بلکه نتیجه نظام و
درستی و صنعتی است که با طبیعت آن چیز سازگار بوده باشد چنین نیست؟

من که چنین میدانم. پس من مدعی هستم که خاصیت هر چیز عبارتست از نظام و ترتیب خوشی که نتیجه سامان باشد بنابراین حکمان من آنچه هر چیز را نیک میسازد حسن ترتیبی است که مخصوص طبیعت آن چیز است پس از این قرار روانی که در اوسامان شایسته روان موجود باشد بهتر است از روانی که این سامان در او نباشد؟ ناچار چنین است. و روانی که دارای سامان باشد روانی است منظم؟ البته. و روان منظم معتدل و عاقل است؟ ناچار. پس روان معتدل نیک است. ای کالیکلز گرامی من اینها قضایائی است که من مسلم دارم و دست از آنها برنمیدارم اما اگر تو اعتراضی داری بگو تا بدانم.

کالیکلز - عزیز من مطلب را دنبال کن.

سقراط - پس میگویم اگر روان معتدل و عاقل نیک است آنکه صفت مخالف داشته باشد بد است و روانی که صفت مخالف داشته باشد آنست که بی عقل باشد و بافراط و تفریط کار کند اعتراضی نیست؟ مرد عاقل با خدا و خلق انسان که منایسته است رفتار میکند زیرا اگر ناشایسته رفتار کند خردمند نیست. رفتار شایسته با مردم دادگری است و با خداوند دینداری است و چون کسی بنیادگری و دینداری کار کند البته دادگر و دیندار است در این باب موافقیم. دلآوری نیز هست زیرا که مرد خردمند البته از آنچه نباید گریخت نمیکریزد و آنچه را نباید دنبال کرد نمی کند نمیکریزد مگر از آنچه باید و وجوباً نمیشود مگر آنچه شاید خواه مردم باشند خواه چیزها و چه لذت باشد چه رنج یعنی آنچه را که وظیفه باو حکم میکند تحمل مینماید پس ای کالیکلز لازم می آید که مرد خردمند چنانکه معلوم کردیم دادگر و دلآور و دیندار و نیزیکو باشد و مردیکو در هر کار آنرا که نیکو و زیباست بکند و چون بخوبی و شایستگی رفتار

کرد البته کامکار و فیروز خواهد بود ولیکن آدم بد که بد میکند تیره روز است و این آدم بد درست مقابل مرد خردمند پرهیز کار است یعنی همان کسیکه تو او را فیروز میدانستی. اینست آنچه من میگویم و بآن یقین دارم و اگر این راست باشد ما همه چون بخواهیم سعادت مند باشیم باید پرهیز کاری را بچوئیم و آن را برای خود ملکه کنیم با کمال شتاب از لاپرهیز کاری بگریزیم و کوشش کنیم که نیازمند تنبیه نشویم ولیکن اگر نیازمند شدیم چه خود ما باشیم چه بستگان ما و خواه افرایا باشیم یا دولت تنبیه را تحمل کنیم و آنچه در ازای گناه باید داد بدهیم و این را تنها وسیله فیروزمندی بدانیم. بعقیده من در اداره زندگی همواره باید این غایت را پیش نهاد خود ساخت و هر کس باید توانائی خود و قدرت دولت را بکسره متوجه این غایت نماید ملکه دادگری و پرهیز کاری را شرط سعادت بداند و همه اعمال خود را بآن میزان بسنجد و نگذارد نفسانیتش بی لگام حکومت کند برای راضی کردن حرص بی پایان خود زندگانی را مانند دزدان و راهزنان بسر برد زیرا که او مردم او را دوست خواهند داشت نه خداوندان. چنین کس قابل پیوند نیست و چون پیوند نباشد دوستی نخواهد بود. ای کالیکلز حکما میگویند زمین و آسمان و خداوند و مردمان بواسطه دوستی و سامان و اعتدال و دادگری بهم پیوسته اند و بهمین ملاحظه عالم را نظام مینامند نه بی نظمی و آشفتگی و حکمان من تو با همه دانشی که داری باین قفره توجه نکرده و بیاد نمیآوری که مساوات نفسی هم در نزد خداوندان و هم در نزد مردمان توانائی نام دارد و معتقدی که برای برتری بر دیگران باید کوشش نمود و هندسه را هم عمل گذاشت بهر حال یا باید رأی مرا نقض کرد و ثابت نمود که دادگری و پرهیز کاری سبب سعادت فیروزمندان نیست و شقاوت تیره روزان بسبب زحایل آنها نمیشود یا اگر سخن من راست است باید

نتایجی را که از آن برمیآید بنظر گرفت ای کالیکلس آن نتایج همان چیزهائی است که من می گفتم و تو گمان میکردی که مطالبه میکنم و بجز سخن نمی گویم یعنی شخص چون خطا کار شود باید خود بادوستان یا کسانش او را گناهکار بخوانند و فن خطابه را برای این مقصود بکار برند و آنچه تو بر پولوس سرزنش میکردی و پولوس بر غور جاس خردمی گرفت که از روی شرم حضور با من موافقت کردند بی جا بود و حقیقت آن بود که بیداد کردن هم زشت تر از بیداد دیدن است هم زبان دارد و کسی که میخواهد خطیب نیکو باشد باید در آغاز داد کر شود و در علم داد دانشمند گردد.

اینک میردازیم بعیب هائی که تو بر من می گیری و می گوئی هر گاه خطری بزرگ پیش آید من نه خود را می توانم نگاهداری کنم و رهائی دهم نه دوستان و نزدیکانم را محافظت نمایم و دستخوش هوا و هوس هر کس هستم و مانند اشخاصی که داغ باطل با آنها زده شده بقول تو هر کس میتواند سیلی بر دهم بزند و مال مرا ببرد و تبعیدم کند یا بکشتن دهد و چنین حالتی لشکر ترین حالتهاست این عقیده نیست اما عقیده من جز اینست و هر چند پیش از این آن را چندین بار گفته ام باز گفتنش زبان نداد. ای کالیکلس من منکرم که لشکر ترین حالتها آن باشد که کسی بتواند از روی بیداد بمن سیلی بزند یا مال مرا ببرد و وجودم را ناقص کند و هر کس مال مرا بدزدد و یا مرا اسیر کند و حرزخانه مرا شکسته داخل شود یا هر بیداد دیگری که ممکن باشد بر من یا آنچه متعلق بمن است روا بدارد باز زشتی و زبان بیشتر میرسد تا بمن که گرفتار او باشم.

این حقایق که من در آنها یا فشاری کردم و گفتگوهای گذشته ما آرا ثابت نمود اگر خود ستائی ندانید بر سبیل تشبیه می گویم دلایل و براهین آنها مانند آهن و الماس بهم بسته و پیوسته اند و من تاکنون

چنین پنداشته ام و تا وقتی که تو با کسیکه از تو توانا تر باشد این زنجیر را ننگسازیده است ممکن نیست سخن دیگر در آن باب روا بدارم و همواره میگویم که اگر هم من بر خطا هستم اینقدر هست که تاکنون کسی را ندیده ام که با من گفتگو کند و خلاف من بگوید و مضحکه نشود پس من مسلم میدارم که درست میگویم و اگر این راست است و بیداد برای بیداد گر بزرگترین بلیات میباشد و از آن برتر اگر چیزی هست اینست که شخص گناهکار کبفر گناه خود را دریابد پس چه جان پناهی است که هر کس مکلف است برای خود فراهم سازد و اگر نکنند در حقیقت سزاوارا ستمها خواهد بود؟ آیا جز اینست که باید جان پناهی جست که ما را از بزرگترین بلیات نگاهداری کند؟ و آیا نیک نیست که کسی برای خود و نزدیکان خویش آن جان پناه را بدست نیارد؟ شک نیست که آنچه ما را از بلیه درجه دوم حفظ میکند و در درجه دوم از اهمیت است و از درجه سوم و چهارم همچنین یعنی هر چه بلیه بزرگتر باشد توانائی بر مقاومت و دفع آن بهتر است و لشکر ناتوانی آن بزرگتر. ای کالیکلس آیا با این سخن موافق هستی؟

کالیکلس - درست موافقم.

سقراط - از دو مصیبت که یکی بیداد کردن و دیگری بیداد دیدن باشد گفتیم بیداد کردن بدتر و بیداد دیدن کمتر بد است اکنون به بینیم از چه راه میتوان خود را در مقابل این دو مصیبت محفوظ داشت آیا بزور میشود یا یاراده؟ مقصودم اینست که آیا برای اینکه شخص بیداد نبیند آیا کافی است بیداد را نخواهد یا واجب است که خود را بیرومند سازد؟

کالیکلس - آشکار است که باید خود را بیرومند بسازد.

سقراط - راه بیداد نکردن چیست آیا میتوان گفت در آن باب ازاده کافی است با بازهم قوه و صنعتی لازم است که اگر شخص آن صنعت را نداشته باشد به بیداد کردن میگراید ای کالیگلس در این خصوص بمن جواب بگو آیا پیش از این من و یولوس در گفتگویی که داشتیم بجهت ناچار شدیم تصدیق کنیم که هیچکس با اختیار بیداد نمیکند و اگر بکند فحواشته میکند.

کالیگلس - برای این که تو بتوانی سخن خود را بیایان برسانی این فقره را مسلم میدانیم.

سقراط - پس بنظر میآید که هرگاه بخواهیم بیداد گریه باشیم قوه ای باید تحصیل کنیم و فنی بیاموزیم.

کالیگلس - آری.

سقراط - فنی که ما را توانا میسازد که بیداد نه بینیم یا کمتر به بینیم کدام است؟ گمانم اینست که برای این منظور باید در شهر فرمانروا یا جبار بود یا لافل باید با حکومت وقت دوستی داشت آیا با این عقیده موافقی؟

کالیگلس - بین ای سقراط که هرگاه سخن معقول میگوئی چگونه بتصدیق تو میشتابم اینک گفتی بگمان من درست راست است.

سقراط - اکنون ملاحظه کن که باقی هم بگمان تو درست است یا نه بگمان من دوستی تمام بقول حکمای قدیم دوستی همجنس با همجنس است آیا رأی تو هم این است؟

کالیگلس - البته.

سقراط - مثلاً هرگاه جباری بی ادب و وحشی توانا باشد و در شهر مردی باشد از او بسی بهتر البته آن جبار از آن مرد باک دارد و نمیتواند

یا او صمیمانه دوست شود.

کالیگلس - درست است.

سقراط - ولیکن اگر مرد دیگری باشد بسیار بدتر از آن جبار او هم نمیتواند دوست او شود زیرا که جبار او را حقیر میشمارد و از روی دل جوای دوستی او نخواهد شد.

کالیگلس - این هم راست است.

سقراط - پس تنها کسیکه دوستیش در نظر او ارزش دارد مردی است دارای صفات خود او یعنی آنچه را او می پسندد بپسندد و آنچه را او نمیکند نخواهد و بنابراین حاضر باشد که از او فرمان ببرد و پیش او پشت دوتا کند چنین مردی در شهر توانا خواهد شد و هر کس با او بد کند پاداش می بیند آیا این راست است؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس اگر در این شهر جوانی بخواهد بداند چگونه توانا شود و از هیچکس باک نداشته باشد چنین مینماید که همین راه را باید به پیماید و از روزگار جوانی خو کند باینکه آنچه را خداوند کار دوست یا دشمن میدارد همانرا دوست یا دشمن بدارد تا هر اندازه بتواند باو شبیه شود آیا راست است؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس این چنین کس از بیداد دیدن خود را آسوده میکند و چنانکه شما میگوئید در شهر میتواند بسیار توانا شود.

کالیگلس - درست است.

سقراط - آیا چنین کس توانا میشود باینکه خود بزیبیداد نکند و بنظر بسیار بعید میآید زیرا که او شبیه بخداوند کار خود و در نزد او گرامی

میباشد و او بیدار گراست و من چنین گمان دارم که کوشش او همه بر این خواهد بود که تا بتواند بیدار کند و کیفر نبیند آیا چنین نیست ؟
کالیگلس - احتمال میروم .

سقراط - پس بدترین درد ها عصب او شده است روانی دارد بد و آلوده بسبب اینکه پیروی خداوند گار کرده و توانا شده است .

کالیگلس - ای سقراط من نمیدانم نوچه میکنی که همه استدلالها را زیر و زیر میکنی نمی بینی که آنکس که پیروی جبار را می کند اگر بخواهد می تواند کسی را که چنین میکند هلاک سازد و همه اموال او را ببرد ؟

سقراط - میدانم ای کالیگلس گرامی گریستم و این سخن را بارها از تو و پیش از آن از دیوالوس و همه مردم آتن یا اکثر آنها شنیده ام اما تو هم بشنو آری این کس اگر بخواهد میتواند بکشد اما مرد بدی خواهد بود که مرد نیکی را خواهد کشت .

کالیگلس - آری همین سبب است که این امر را بسیار نا گوار میسازد .
سقراط - در نظر خردمند چنین نیست و انبات آن آسان است آیا گمان میکنی که وظیفه اصلی انسان اینست که برای خود عمر طولانی تأمین نماید و بقوتی که او را از مخاطرات محفوظ میدارد بپردازد مانند فن خطابه که تو بمن پند میدادی که در آن ورزش کنم تا بتوانم در پیشگاه دیوانخانه از خود دفاع امایم ؟

کالیگلس - آری بخدا همین است و پندی نیکو میدادم .

سقراط - پس به بینم ای دوست گرامی آیا بگمان تو فن شنا بسیار مهم است ؟

کالیگلس - نه بخدا .

سقراط - و حال آنکه این فنی است که هر کس را محتاج بشماروی است از هر که دهائی میدهد اکنون که این فن را بسیار ناچیز میشماروی فن دیگر را اسم میبرم که مهتر است و آن کشتی رانی است که نه تنها نفوس را از مخاطرات بزرگ میرهاند بلکه تن و مال را هم نگاه میدارد مانند فن خطابه و این فن کشتی رانی رفتار ملازم بی سر و صدائی دارد هیاهو نمیکند و خود نمائیهای بزرگ مانند کسیکه امور شکفت آور انجام میدهد ندارد یا آنکه مانند خطابه قضائی بها سود میدهد و مارا به قندرستی و عافیت از دریا با حل میرساند اگر از اگینس (۱) باشد که راه دوری نیست دوزاخ مزد میگیرد و اگر از مصر و پنتوس (۲) و جا های بسیار دور باشد در ازاء چنین خدمت بزرگ یعنی نجات دادن ما و فرزندان و اموال ما و زنهای ما دو درهم میخواهد و آنکس که این هنر را کرده و اینکار های مهم را انجام داده پس از آنکه بخشیکی آمد کنار دریا و پهلوی کشتی خود گردش میکند و هیچ منتی بکسی نمیگذارد و شاید که جهت آن اینست که میتواند تعقل کند که بواسطه نجات دادن مسافری از غرق معلوم نیست بکدام يك نیکی حقیقی کرده و بچه کسان بدی کرده است زیرا که میداند که پس از آنکه آنها را از دریا بخشیکی آورده احوال آنها را بهبودی نداده است نه تن آنها را بهتر ساخته است نه روانشانرا و اندیشه میکند که اگر یکی از این مسافرین دردی سخت ویدرمان داشته و من او را از غرق نجات داده ام یاو نیکی نکرده ام بلکه رنج او را افزوده ام . همچنین اگر یکی از آنها روایتش که از تن بسی گرامی تر است ناخوشیها و درد های ویدرمان چند داشته باشد زند گانی برای او سزاوار نیست و رهائی دادن او از دریا و دیوانخانه و هر مخاطره دیگر

یکی درباره او نخواهد بود زیرا که زندگی برای مرد بدکار نیره روزی است و سودی ندارد و باین دلایل است که ناخدا یفن خود نمی نازد با آنکه مردم را از هر گاه مبرهاند. و همچنین است حال سازنده منجیق ها که اهمیت وجود اونه تنها مانند ناخدای کشتی است بلکه از اهمیت وجود سردار و هیچکس دیگر کمتر نیست زیرا که بواسطه هنر او گاه میشود که يك شهر یا چند شهر تمام از خرابی و تباهی نجات می یابد و گمان نمیکند درباره خطیب بتوان چنین هنری اشان داد. ای کالیکلس اگر این سازنده منجیق میخواست مانند شما هنر خود را مهم بشمارد دلایل نیکو میتواندست بیاورد و شما بپند دهد که مانند او منجیق ساز بشوید و بر شما ثابت میکرد که هنرهای دیگر ارزشی ندارد پس این تفصیل تو او را حقیر میدانی و هنرش را ناچیز میخوایی و شاید حرفی نداشته باشی که پیشه او را چنان نام ببری که کوئی دشنام است و راضی نمیشوی که نه دختر باو بدهی و نه دختر از او بگیری ولیکن با هنرهائی که برای خود می شماری بگو به بینم چه حق داری که منجیق ساز و کسان دیگری را که نام بردم حقیر پنداری؟ میدانم که خواهی گفت من از آنها بهترم و نسام و نژادم والاثر است ولیکن اگر بهتری در واقع غیر از آن است که من میگویم و حقیقت فضیلت چنانکه تو می پنداری در اینست که کسی بتواند خود را رهائی دهد و مال خود را نگاه بدارد و ارزشهای دیگر در کار نباشد از تو خنده آور خواهد بود که منجیق ساز و طبیب و هر کس را که هنرش همین رهائی بخشیدن ماست پست بشماری. جان من بر خدایت که نیکی و بزرگواری ممکن است تنها این نباشد که کسی بتواند خود را کسانش را از خطر رها کند عمر و درازی و کوتاهی آن اینقدر قابلیت ندارد که مردمانی که در حقیقت مرد هستند این اندازه از آن اندیشه کنند و بجای

اینکه بآن دل بپندی و مهر ورزی کنی باید نگاهداری آنرا بخدا و ابگداری و باور کنی که چنانکه زنها میگویند هیچکس از سرنوشت خود نمیتواند بگریزد آنکه بکار دیگر پردازی یعنی روزگاری را که در پیش داری هر چه بهتر بگذرانی و آن هنگام اندیشه کنی که برای این مقصود آیا باید از اوضاع سیاسی کشور متابعت نمود یا نه و اگر چنین باشد هر چه ممکن بشود باید به ملت آتن نشسته بجوئی تا سرا به نیکوئی بشکورد و در این شهر داری اعتبارشوی اینست آنچه باید بمطالعه در آوریم. سودمندی این روش را برای خودت و من بخوبی بسنج مبادا که بپاهمان برسد که بزندهای نالی^(۱) میرسد هنگامی که بجادو ماه را از آسمان بزیر میآوردند زیرا که ما هم چون توانا شدن در شهر را بر میگزینیم آنچه در نزد ما از هر چیز گرامی تر است گردگان میسازیم.

ای کالیکلس اگر گمان داری که کسی میتواند بتوراهی بشماید که در شهر بزرگ شوی بدون اینکه در خوبی و بدی مانند آن شهر شوی اشتباه است و اگر میخواهی ملت آتن را مستی نسبت بشود و مستی یاب را چابورزند و نیز دیموس^(۲) فرزند پوریرلامپوس^(۳) بتومهربان شود باید در حقیقت بآنها مانند شوی نه اینکه بظاهر از آنها تقلید کنی. پس کسیکه بخواهد سرا چنانکه آرزوی نیست خطیب و مرد سیاسی بسازد باید ترا از هر جهت مانند آنها کند زیرا که آنچه آنها را خوش میآید اینست که در سخنهای تو اندیشه های خوش را بیابند و اگر فکر دیگری بآنها گفته شود میرنجند من چنین میدانم مگر اینکه تو خلاف آفرایتمائی اکنون بگو آیا بر این نظر اعتراض داری؟ کالیکلس - نمیدانم چرا چنین میپندارم که حق باست اما منهم مانند دیگران بدترستی تو اقناع نشدم.

سقراط - سببش اینست که مهر دعوس که در دل تو جا گرفته یامن جنگ میکند ولیکن اگر بیشتر مطلب را بشکافیم اقناع خواهی شد اکنون بیاد داشته باش که برای پرورش هر یک از تن و روان دو راه تشخیص دادیم یکی اینکه خوش آیندی را در نظر بداریم دیگر آنکه بهبودی را بخواهیم و تندی و سختی را پیش بگیریم و در بند آن تپاشیم که خوش آیند شویم یا چنین تعریف نکردیم؟

کالیگلس - درست است.

سقراط - و آنکه خوش آیندی را در نظر میگیرد خوش آمدگویی خواندیم و کاریستی دانستیم آباراست است؟

کالیگلس - چون تو چنین میپندری میپذیرم.

سقراط - آند دیگری برعکس فکرش همه اینست که موضوع کار خود را بهبودی دهد خواه تن باشد خواه روان.

کالیگلس - آری.

سقراط - در خدمتگذاری خود به ملت و افراد آیا نباید فکر ما همه این باشد که تا بتوانیم همشهریها را بهتر کنیم؟ زیرا اگر چنین نباشد گفتیم که هر خدمت دیگری یا آنها بکنیم بیهوده است چون آن کسان چه بخواهند مال فراهم کنند چه بخواهند فرمانروائی کنند یا هر قدرت دیگری را بکار ببرند درستی و راستی را در اندیشه های خود نخواهند داشت آیا این فقره را مسلم میدانیم؟

کالیگلس - آری اگر چنین می پسنیدی.

سقراط - اکنون چنین بیندازیم که میخواهیم بگرهای عامه بپردازیم و یکدیگر را بساختمان برانگیزیم یعنی حصارها و اسلحه خانه ها یا معبد های بزرگ بسازیم آیا نه اینست که اول باید به بینیم در فن

معماری دانا هستیم یا نیستیم و چه استادان آنها را آموخته اند؟ آیا باید چنین کنیم یا نه؟

کالیگلس - آری شکی نیست.

سقراط - سپس باید بشگریم که پیش ازین برای دوستان یا برای خودمان بنائی خصوصی ساختهایم یا نه و آیا آن بنا زشت بوده است یا زیبا و اگر یافتیم که استادان ما مسلم و ممتاز بوده و در آغاز با دستیاری ایشان عمارت های زیبا ساخته ایم و پس از آن خود به نهائی بنائی کرده ایم آن گاه سزاوار است که بساختمان های عمومی دست ببریم و برعکس اگر دیدیم استادی نداشته ایم یا پیش ازین ساختمانی نکرده ایم و اگر کرده ایم ارزشی نداشته است ادعای ما در بنائی برای دولت بیجاست و شایسته نیست که یکدیگر را به ساختمان برانگیزیم آیا درست میگویم یا نه؟

کالیگلس - درست میگوئی.

سقراط - در همه کار چنین است مثلاً اگر بخواهیم طبیب ملت بشویم پیش از آنکه خود را برای اینکار صالح معرفی کنیم باید خودمان را در معرض امتحان در آوریم تو نخست قندرسی سقراط را بشگری و به بینی آیا هیچگاه سقراط از آزادگان یا بندگان کسی را شفا داده است سپس من در باره تو همین اندیشه را بکنم آنگاه اگر یافتیم که هیچگاه کسی از مردم آتن یا بیگانگان نه زن و نه مرد از ما برای درد خود درمانی نیافته ای کالیگلس آیا راستی این نخواهد بود که عزیمت ما باطل بوده است؟ کسی که پیش از وارد شدن بکارهای کشوری عملیاتی نکرده و پیشرفتهائی حاصل ننموده و در فن طبابت ورزشی نداشته و بنا بر مثل معروف برای کوزه گردن کوزه ای ساخته است چنین کس

بخواهد بخدمت دولت بپردازد و کارهای دیگران را بسازد آیا این رفتار
ببخشدانه نخواهد بود؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس ای دوست گرامی من چون میخواهی بکارهای عامه
دست ببری و مرا هم باین کار میخوانی و سرزنش می کنی که با تو شریک
نمیشوم آیا هنگام آن نرسیده است که بکدیگر را نیاز مائیم و من
اندیشه کنم که آیا کالیکلس تا کنون کسی را بهبودی داده است آیا
هیچ کس بوده است از همشهریان یا بیگانگان آزاد یا بنده که در آغاز
بجو بیداد گر و نابرهیز کار و کم خرد بوده و بسبب کالیکلس مرد درستی
شده باشد؟ اگر چنین آزمایشی در باره تو بکنند چه خواهی گفت؟
کدام کس را میتوانی نام ببری که با تو نشست و برخاست کرده و بهبودی
یافته است اگر چنین کاری کرده ای و بیش از آنکه بکارهای مملکتی بپردازی
هنری نمودار ساخته ای چرا نمیگویی؟

کالیکلس - ای سقراط سر بر مردم میگذاری.

سقراط - سر بر گذاشتن کسی را در دل ندارم برآستی میخواهم بدانم
تو زندگانی سیاسی را در آن چگونگی تشخص داده ای آیا همیشه مصدر
کارها شوی اندیشه تو به تنهایی این نخواهد بود که نسا آنجا که ممکن
است همشهریان را بکمال برسانی؟ اگر تو جواب نمیدی من بجای تو
جواب میدهم آری چنین است و چون خدمتی که مرد درست بشکورت داد
باید بکند همین است کسانی را که نام میردی بپاد یاور و بگو بهینم آیا
پریکلس و کیمون و میلتیادس و تمیستوکلس همه وقت مردمانی یسکوکار
بوده اند؟

کالیکلس - آری چنین میدانم.

سقراط - اگر چنین بوده اند البته هر يك از آنها باید کسانی را از
همشهریان خود بکمال رسانیده باشند آیا کرده اند؟
کالیکلس - آری.

سقراط - مثلاً پریکلس هنگامی که خطابه های اولی خود را برای ملت
خواند مردم آن بدتر بودند از زمانی که همان خطیب خطابه های آخری
خود را ایراد میکرد؟
کالیکلس - شاید.

سقراط - بنابراین آنچه گفتیم اگر بخواهیم پریکلس را بگو بدانیم شاید
سودی ندارد باید لازم است.

کالیکلس - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه امیگیرم همینقدر بگو آیا پریکلس آنتیان را صالح
ساخته یا فاسد نموده است؟ آنچه من میشنوم اینست که پریکلس چون
برای خدمتهای عمومی اجر و مزد برقرار کرد مردم آن را بیکاره و تن پرور
و پاد و حریص ساخت.

کالیکلس - این چیزها را کوتاه سخنان گوش دریده بشنوم بگویند.

سقراط - اینك چیزی بنو میگویم که از دیگری نشنیده ام و خود
میدانم چنانکه توهم میدانی و آن اینست که در آغاز پریکلس مردم آن
را هنوز پرورش نداده بود آوازه اش بلند بود و آنتیان او را محکوم و رسوا
نساخته بودند همینکه او ایشان را تربیت کرد و مردمان درست شدند آخر
عمرش او را دراز خواندند و از همشهریان بد شمردند و نزدیک بود بکشتنش
فرمان دهند.

کالیکلس - بسیار خوب اما این چه دلالتی بر مقصود بودن پریکلس

دارد؟

سقراط - اگر خر بنده یا گاوچران یا مهتر اسبان را به بینم که چهار پایان او بیش از آنکه او به تیمار آنها دست ببرد چه خوش و لگدزن بودند و شاخ نمیزدند و دندان نمیسگرفتند و پس از آن این احوال را پیدا کردند البته او را بد خواهیم دانست آیا تو صدیق نداری که کسیکه به تیمار چهار پایان بپردازد و آنها را وحشی تر از آنکه بودند بسازد پرستار خوبی نخواهد بود؟

کالیکل - تصدیق میکنم تا تو خرسند شوی.

سقراط - پس مرا خرسند کن و باین سؤال نیز جواب بگو آیا انسان نوعی از حیوان نیست؟

کالیکل - بقیه است.

سقراط - آیا پریکل - پرستاری انسان برعهده نداشت؟

کالیکل - آری.

سقراط - پس بنا بر آنچه معلوم کردیم اگر او بر اوستی صفات مرد سیاسی را میداشت آیا نمیایست مردم را بیش از پیش دادگر سازد؟

کالیکل - شک نیست.

سقراط - بگفته ام میروس^(۱) مردمان دادگر آرام اند عقیده تو هم اینست؟

کالیکل - آری.

سقراط - اما او آنها را درنده تر از پیش ساخت چنانکه برخود اوستیزه کردند و بقیه را وجوای این نتیجه نبود.

کالیکل - میخواهی تصدیق کنم؟

سقراط - اگر راست میگویم باید تصدیق کنی.

کالیکل - بسیار خوب.

سقراط - اگر درنده تر بودند پس بیدادگر و بدتر بودند؟

کالیکل - خوب.

سقراط - پس پریکل - مرد سیاسی بدی بوده است.

کالیکل - بعقیده تو چنین میشود.

سقراط - اگر گفته های پیشین ترا باور کنم بعقیده تو هم چنین است اکنون از کیمونوس سخن بگوئیم آیا کسانی که زیر فرمان او بودند او را به استراکیموس^(۱) محکوم ساختند تا مدت ده سال از شنیدن آواز او آسوده باشند؟ آیا درباره تمیستوکلس همین رفتار نمودند و او را از شهر اخراج نکردند؟ اما میثیادس که فاتح جنگ ماراتن^(۲) بود میخواستند او را بدو پرتاب کنند و اگر رئیس هیئت حکومت جلو گیری نکرده بود اینکار را انجام میدادند همه این مردان اگر هنری که تو درباره ایشان قائلی داشتند چنین رفتاری با ایشان نمیشد و تاکنون اراکه رانان زیر دست را ندیده ایم که در آغاز یا بر جا و اسنوار بوده و پس از آنکه اسبها را دست پرورده کردند و خود نیز تجربه آموختند مهار را از دست بدهند و بر زمین افکنده شوند و همچنانکه در اسب راندن چنین چیزی درست نیست در فنون دیگر نیز راست نمیداند آیا تو چنین نمی نداری؟

کالیکل - آری.

سقراط - پس چنین میشود که ما در گفتگوهای پیشین خود درست میگفتم که شهر آتن هیچ گاه سانس حقیقی خوبی نداشته است تو نسبت به مردان امروزی این سخن را با آسانی می پذیری اما پیشینیان را می پسندیدی و آنها را که نام بردم بر کنار می گذاشتی اکنون روشن شد که آنها هم

مانند مردمان امروز بوده اند یعنی اگر خطیب بودند فن ایشان حقیقت نداشته است و خوش آیند هم نبوده است و گره از پا در نمی آمدند.
کالیکلس - اما ای سقراط کارهایی که آن مردان کردند رجال امروز بهیچوجه مانند آنها را نمیتوانند انجام دهند.

سقراط - ای کالیکلس گرامی من نمی گویم آنها خدمت گذار دولت نبوده اند و از این رو سرزنی بایشان ندارم بلکه تصدیق دارم که از مردان امروزه خدمتگذارتر بودند و آنچه را که شهر ما جویای آن بود بهتر فراهم میکردند آنچه آنها بامردان امروز بیکسان داشتند اینست که آنان هم مانند ایشان نمیتوانستند نمایل مردم را بگردانند و بر روی آنها بایستند و باقتناع یا اجبار آن هارا بکارهایی وادارند که مایه بهبودی همشهریان شود و حال آن که بگناه وظیفه سائس خوب اینست آری تصدیق میکنم که آنان بیش از مردان امروزی زبردست هستند در این که کشتیها و حصارها و جبهه خانها و این قسم چیزها تهیه کنند ولیکن در سراسر این گفتگو ما همواره دور میزاییم و منظور بیکدیگر را در نمی یابیم و خود را دست انداخته ایم ولیکن بگمان من تو چندین بار دریافتی و تصدیق کردی که در تیمار فن دروان دو روش مختلف هست یکی روش دون است که بوسیله آن اگر فن گرسنه باشد خوراک فراهم کنند و اگر نشنه باشد آشامیدنی و اگر سرد باشد جامه و پوشش و هر چه که برای فن مطلوب است و این مثالها را مخصوصاً بکار میبرم تا بهتر در بابی و کسانی که این چیزها را فراهم میکنند بازرگانان خرده فروشانند و پیشه ورانی که آن ها را میسازند مانند نانوا و آشپز و جولا و کفش دوز و دباغ و عجب نیست که مردمی که این پیشه ها را دارند مدعی باشند که تنها ایشان فن را فراهم میکنند و دیگران هم این ادعا را تصدیق میکنند مگر اینکه بدانند که تیمار حقیقی فن بفن

ورزش و طبابت است و فنون دیگر باید فرمان بردار و خدمتگذار این دوفن باشند زیرا که از این دوفن دانسته میشود که چه خوراک و چه نوشیدنیها برای ندرستی مناسب است و از این روست که از فنونی که مربوط به فن است آنها را که اول نام بردم دون و خدمتگذار میخوانیم و ورزش و طب را حقاً والا و اسبیت بآنها خداوند کار میدانیم.

در باره روان من میگویم همین است و تو گاه چنین مینماید که اندیشه مراد می یابی سپس بلکدم که میگذرد میگوئی شهر پر از مردان درست است و چون از تو میپرسم آن مردان کیستند کسانی را که تو در سیامت نام میبری چنانست که اگر در ورزشکاری از تو میپرسم چه کسافتد که فن را بخوبی تربیت میکنند تو از روی جدت تار یون^(۱) تا ناولو میثکوس^(۲) مصنف کتاب آشپزی صقلی و سارامبوس^(۳) می فروش را نام میبری و میگفتی این اشخاص چون یکی نان میزد و دیگری خوراک و سومی شراب میفروشد فن را بخوبی تربیت میکنند ای کالیکلس در آن حال شاید آزرده شوی اگر بگویم ای درست من تو در ورزشکاری بیشانی نداری کسانی را که نام میبری بعضی خواهشها را میتوانند بر آورده کنند اما از زیبایی و نیکوئی ورزشکاری چیزی نمیدانند شاید که شکم بعضی مردم را بر کنند و فن آنها را درشت نمایند و مورد تحسین و تمجید واقع شوند ولیکن سرانجام فریبی اولی آنها را هم نیامد میسازد و کسانی که این گرفتاری را پیدا میکنند گناه بیماری و لاغری خودشان را بر آنها که بایشان خوراک داد ما ندانند نمیگیرند بلکه هر چند از این بدخوراکیها ناخوش شده اند اگر کسی پندی بایشان بدهد بالورستیزه میکنند و آنان را گناهکار دانسته اگر بتوانند سرزنش و آزار خواهند کرد و درباره کسان دیگر که بر راستی مایه ناخوشی ایشان هستند جز تمجیدکاری نمیکند.

ای کالیکس اکنون رفتار تو همانست کسانی را میستانی که خواهی
 های مردم آتن را بر آورده اند گفته می شود که شهر آتن را بزرگ
 کردند اما نمی بینند که این بزرگی ورم و ناسازگار است بزرگان
 پیشین ما در بند حکمت و عدالت بودند برای شهر بندها و اسلحه
 ساز خانه ها و دیوارها و دارائی و چیزهای بیهوده دیگر فراهم آورده اند
 ولی چون نوبت سستی در رسد کسانی را که به مردم بند دهند گناه کار
 خواهند خواند و تمیستوکلس و کیموفوس و پریکلس را که همه درد ها از
 آنهاست ستایش خواهند کرد و شاید که اگر مراقبت نکنی بتو باید دوست
 من الکبیادس برخاش خواهند نمود از اینکه بسبب آنچه تازه ساخته
 شده نعمتهای پیشین از دستشان رفته است و حال آن که گناهکار اصلی
 شما نیستید و اگر بعضی بر شما باشد فقط اینست که با آن اشخاص همراه
 بوده اید.

اما امروز من چیزهای ناشایسته ببینم و در باره مردان پیشین
 سخنان بسیار ناسزا میشنوم چون یکی از این مردان سیاسی را بسبب
 خطائی که از ایشان سر زده بیای بازخواست در آوردن ایشان را می بینم
 بخشم می آیند و از بیدادی که بآن ها میشود فریاد میکنند که پس از این
 همه خدمت که بدولت کرده ایم آزرده ما گناه است و حال آن که
 اشتباه است و اگر مردم شهر بر رئیس خود ستیزه کنند نمی توان گفت
 بیداد است و آن چنان مردان سیاسی مانند سوفسطائیانند که هر چند در
 پاره ای از چیزها دانشمند میباشند گاه گاه خطاهای فاحش میکنند خود را
 آموزگار فضیلت میخوانند و بسا میشود که می بینم شاگردان خود را
 گناهکار میخوانند از اینکه مزد ایشان را نمیدارند و نیکی هائی را
 که در باره ایشان کرده اند پاس نمیدارند آیا از این سخن بیهوده سر

میشود؟ چگونه ممکن است کسانی که از استادان خود داد گری آموخته
 باشند درباره آنها بیدادی را که از ایشان دور ساخته اند روا بدارند؟ آیا تو
 این سخن را ناسزا نمی بایی؟ ای کالیکس چون از جواب دادن پرسش های
 من شانه خالی کردی مرا بران داشتی که مانند مردان سیاسی سخنوری کنم.
 کالیکس - مگر تا بتو جواب ندهند نمیتوانی سخن بگویی؟

سقراط - نمیدانم اینقدر هست که تو چون جواب ندادی من بدراز
 گوئی افتادم اما ترا بخدای دوستی بگو ببینم آیا این ناسزا نیست که
 کسی مدعی باشد که دیگری را نیکو کار ساخته آن گاه بهمان کس که
 نیکوکاری از او آموخته سرزنش کند که بیدادگر شده است؟

کالیکس - عقیده من همین است.

سقراط - آیا اتفاق نیفتاده است که از کسانی که فضیلت آموزی میکنند
 چنین سخنان بشنوی؟

کالیکس - آری اما بنا کنان اعتنا کردن روا نیست.

سقراط - اما چه میگویی در باره کسانی که خود را رئیس قوم
 می خوانند و مکلف بوده اند که مردم را بکمال برسانند آن گاه آنها را
 فاسد و فبام بخوانند؟ آیا میان این مردان و آن ناکسان فرقی هست؟
 نه ای دوست گرامی چنان که من به پولوس میگفتم میان سوفسطائیان
 و خطیبان فرقی نیست و اشتباه میکنی که يك دسته را ناچیز میشماري
 و دسته دیگر را نیکو کار می پنداری بلکه میتوان گفت سوفسطائیان از
 خطیبان بهترند آن سان که قانون گذاران از قاضیان و ورزش کاران از
 طبیبان بهترند اما من گمان داشتم که مردان سیاسی و سوفسطائیان
 چون مربی مردم می باشند تنها کسانی هستند که حق ندارند تربیت
 شدگان خود را سرزنش کنند زیرا که اگر آن ها را نسبت بخود بدکار

بخوانند خود را مقصر خواهند ساخت از این که نتوانسته‌اند وظیفه‌ای را که مدعی آن هستند نسبت بایشان ادا کنند آیا چنین نیست؟
کالیکلس - چنین است.

سقراط - و نیز اگر در ادعای خود راست گو هستند ایشان تنها کسانی هستند که بتوانند بشاگردان خود اطمینان کنند و مزد و پاداش از آن‌ها درخواست نمایند زیرا کسان دیگر مثلاً استادان ورزش اگر بشاگردان خود اعتماد نکنند حق دارند چه ممکن است پس از آن که وظیفه خود را بجا آورده‌اند شاگرد حق آن‌ها را ادا نکند و ناسپاسی نماید و بنابراین لازم است پیش از وقت قرارداد بکشند و حق خود را معین کنند زیرا که بیدادگری از ناچاری در حرکتهای بدن نیست و نمیتوان متوقع بود که چون کسی در حرکات بدن چابک‌شده دادگری پیشه کند آیا چنین است؟
کالیکلس - آری.

سقراط - پس استادی که بیدادگری و علاج کند نباید از شاگرد خود بیم داشته‌باشد و اگر حقیقه توانائی دارد بر این که مردم را دادگر سازد باید بتواند بدون کردگان بآموزد کی خود بپردازد آیا تصدیق داری؟
کالیکلس - تصدیق دارم.

سقراط - باین جهت است که در هر کاری مثلاً در ساختمان یا کارهای دیگر اگر کارگر برای کار خود مزد بخواهد عیب نیست اما آن کس که مدعی است که مردم را درستکار و امین میسازد چنان که خانه خود بلکه همه شهر را بتواند اداره کند آن کس اگر مزد مطالبه نماید مردم او را تقبیح میکنند آیا چنین نیست؟
کالیکلس - آری.

سقراط - سبب این البته آنست که این تنها کاری است که هر کس

از آن بهره‌مند میشود خود مایل میگردد که در ازای بهره‌ای که برده‌است پاداش بدهد و اگر چنین شود دلیل بر اینست که تعلیم استاد درست بوده و اگر خلاف این شد معلوم میشود استاد وظیفه خود را انجام نداده‌است آیا این که من میگویم درست است؟
کالیکلس - بقیه است.

سقراط - پس ای کالیکلس کاری که مرادعوت میکنی که نسبت به مردم آتن انجام دهم چیست آیا باید با آنها کشمکش کنم تا بهتر شوند چنان که طبیب نسبت به بیمار میکند یا آن که نسبت بآنها حالت خدمتگذاری و تملق اختیار کنم؟ سزاوار چنین است که تو همچنان که آغاز کردی تا با انجام راست و بی پرده سخن بگویی پس باک مدار و آن چه میدانی بگو.
کالیکلس - من میگویم نسبت به مردم باید خدمتگذار بود.

سقراط - پس ای دوست ارجمند مرا دعوت می کنی که شغل تملق اختیار کنم؟
کالیکلس - کار موسویان^(۱) را بکن و گرنه

سقراط - باز مگو و گرنه هر کس بخواهد میتواند ترا بکشد زیرا من هم مجبور خواهم شد باز مگویم گسیکه بیکمردی را بکشد شقی خواهد بود و ایزمگومالت را میبرند زیرا باز خواهم گفت آن که مال مرا ببرد سودی نمیکند چون آن‌ها را به بیدادگری بدست می‌آورد و چون بیدادگر خواهد بود تشکین و بدبخت خواهد شد.

کالیکلس - ای سقراط چنین مبیندازم که تو بسیار آسوده هستی از این که هیچگاه چنین چیزی برای تو روی نخواهد داد و ممکن نیست شخص بد کار را چیزی ترا بدایوان خانه بکشد.

سقراط - ای کالیکلس اگر من چنین اطمینانی داشته باشم که در آتن

کسی هست که از چنان گرفتاری آسوده باشد براستی بیخود خواهم بود ولیکن چیزی را که یقین میدانم اینست که اگر کسی بهتانی بمن ببندد که مرا بآن عقوبتها که میگوئی گرفتار کند و بدیوان خانه بکشانند مردی بد کار خواهد بود زیرا که مرد نیکو کار البته شخص بی گناه را بدیوان خانه نمیکشاند و نیز عجب نخواهم کرد اگر درباره من حکم اعدام دهند میخواهی بگویم چرا؟
کالیکلس - آری میخواهم.

سقراط - سبب آن اینست که امروز من یکی از اشخاص معبودی با شاید تنها کسی هستم که علم سیاست حقیقی را می پرورانم و تنها کسی هستم که آن را عمل میکنم و چون هیچ گاه در پی آن نیستم که خوش آمد گویی کنم و همواره آنچه سودمند است میگویم نه آنچه خوش آیند است و آن کارهای زیبایی که تو پیش پای من می گذاری نمی توانم بکنم در دیوان خانه هم جوابی نخواهم داشت پس بتو همان را می گویم که پیواوس گفتم یعنی مرا محاکمه خواهند کرد چنان که طبیعتی را محاکمه میکنند اگر آشیزی او را بدیوان خانه کود کان بکشاند. مثلاً تصور کن که مدعی بگویند ای کود کان این مرد را که می بینید بشما همه بسیار بد کرده است شما را در اول عمر بد ترکیب ساخت چون داغ کرد و سوزانید و لاغر و شکنجه نمود و نگذاشت نفس بکشید خوراک نخل بشما میخوراند و کرسنگی و آتشکی میدهد و مانند من عمل نمیکند که همواره بشما خوراک های گوناگون و خوش آیند میدهم طبیب بیچاره که بچنین هنگامه ای گرفتار شود چه خواهد گفت اگر حقیقت را بگویند که ای کود کان من برای نندوستی شما این کارها را کردم آنها چه غوغا بر پا خواهند کرد آیا هیاهوی عجیبی نخواهد بود؟

کالیکلس - ممکن است بلکه گمان بر همین میرود.

سقراط - پس تصدیق میکنی که آن طبیب برای اثبات بی گناهی خود در مانده خواهد بود؟
کالیکلس - آشکار است.

سقراط - و من میدانم که اگر بدیوان خانه کشیده شوم همین پیش آمد برای من خواهد بود نخواهم توانست بگویم آنچه را که شما خوش دارید و نیکی و خدمتگذاری می پندارید برای شما فراهم کردم و آرزو هم ندارم که جایگیر کسانی شوم که آن خوشی ها را برای شما فراهم میآورند و اگر بگویند توجووانان را بواسطه پرسشهای خود شکنجه میکنی و کج بار میآوری و پیران را توهین میکنی و در خلاء و ملاء آن ها را سرزنش می نمائی حقیقت را نخواهم توانست معلوم کنم که ای قاضیان سخن من درست است و رفتار من برای شما سودمند است و هر چیز دیگر هم بگویم بیهوده است و بر حسب ظاهر چاره نباشد از این که عقوبت ببینم.

کالیکلس - ای سقراط آیا گمان تو اینست که این حالت خوشی است که شخص نتواند در وطن خود از خویش دفاع نماید.

سقراط - آری ای کالیکلس گمان من این است بشرط این که آن وسیله دفاع دیگر را داشته باشد که تو خود چندین بار تصدیق کردی یعنی خود سرزنشی بگفتار و کردار خویش نداشته باشد نه نسبت بخداوندان و نه نسبت بمردمان زیرا چنان که چندین بار در این باب موافق شدیم این قسم دفاع از همه بهتر است و اگر کسی بر من ثابت کند که این وسیله دفاع را برای خود و دیگران نداری در برابر مردمان خواه کوچک باشند خواه بزرگ بلکه در تنهایی نیز شرمندم خواهم شد و دلنگس خواهم بود که باین سبب حکم قتل من صادر شود اما اگر کشته شدم تنها از آن باشد که بعلم خطابه نتوانسته ام خوش آمد گویی کنم آسوده باش که بآرامی آن حکم

را تمکین خواهم کرد زیرا که مردن بخودی خود نرسناك نیست مگر برای دیوانگان و قاتلان آنچه از آن باید ترسید گناهکار بودن است زیرا اگر روان انسان برای دیگر رود در حالیکه بار گناه بر دوش داشته باشد بسیار تیره روز خواهد بود و اگر مایل باشی میتوانم داستانی برای تو بگویم که آن را روشن نماید.

کالیگلس - آری چون مطالب دیگر را انجام دای این را هم با انجام برسان.
سقراط - پس این داستان را که زیباست بشنو و شاید که تو آن را افسانه انگاری اما من راست میدانم آنچه بنو خواهم گفت سخن درست میباشد.
چنان که اومیروس سروده است زئوس و پوسیدون^(۱) و پلوتون^(۲) ملکی را که از پدر بایشان رسیده بود میان خود بخش کردند و در زمان کروئوس^(۳) چنین بود و هنوز هم میان خداوندان این قاعده پا برجاست که کسیکه زندگانی خود را سراسر بداد گری و دین داری بگذرانند و بعید از راهی را پس از مرگ جزیره نیک بختان میبرند و آن جا از هر بدی آسوده است و بخوشی روزگار میگذرانند ولیکن آن کس که بیادگر دیدن بوده است روانش بجائی میرود که پاداش و رنج بهیشد و آن جا را تارتاروس^(۴) گویند.

در عهد کروئوس و در آغاز فرمانروائی زئوس رسم این بود که این محاکمه زندگان را زندگان میکردند و چون روز مرگ آنان میرسید ایشان حکم صادر نمیشودند اما این حکمها بدرستی صادر نمیشد و پلوتون و پاسبانان جزیره نیک بختان زئوس را آگاه کردند که در هر دو جا مردمان دیده میشوند که بجای خود نیستند زئوس فرمود من این روش بد را موقوف خواهم کرد و این که احکام بد صادر میشود از آنست که مردم را

در زندگی محاکمه میکنند که هنوز بیگناه پوشیده اند و چون بسیاری از روان های بد به قتهای نیکو پوشیده شده و توانگری و دالا نژادی دارند در روز شمار گروهی می آیند و گواهی میدهند که آن ها بداد گری زیسته اند و اوران از این هنگامه سر در گم میشوند و چون خود در همان حالتند و چشم و گوش و تن پرده بر روان ایشان کشیده است این جمله که در ایشان و در کسانی که باید محاکمه شوند موجود است مانع از درستی داوری میشود پس نخستین کاری که باید کرد اینست که مردم هنگام مرگ خود را ندانند چه اکنون از آن آگاه میباشند و من به پرومته^(۱) فرمان دادم که این قریب را موقوف بداد سپس باید هنگام داوری از آن دستگاه تهمی باشند و باید پس از مرگ محاکمه شوند و قاضی هم مرده و برهنه باشد تا پس از مرگ روانش روان های دیگران را بدرستی ببیند و خویشان آن کسان را یاری توان کرد و جاه و جلال در دنیا مانده باشد و همراه ایشان باشد و گرنه داوری درست نخواهد بود و من این نکته ها را پیش از شما در یافته بودم و پسران خویش را بدآوری برگزیدم دو پسر از آسیا هستند یعنی مینوس^(۲) و رادامانتوس^(۳) و یکی از اروپا یعنی ایاکوس^(۴) و چون این پسران در گذشتند در چمن زار در چهار راهی که دو راه به جزیره نیک بختان و دو راه بتارتاروس دارد بدآوری خواهند پرداخت. رادامانتوس مخصوصاً مأمور محاکمه مردمان آسیا و ایاکوس مأمور مردمان اروپا خواهد بود و هر زمان که این دو قاضی در بولگ و مکر باشند مینوس را مأمور میکنم که حکم جزمی بدهد تا حکمی که مردم را بیک سو یا سوی دیگر میبرد بدرستی از روی داد باشد. ای کالیگلس اینست آنچه برای من نقل کرده اند و من راست میدانم

و از آن چنین نتیجه میگیرم که مرگ بگمان من نیست مگر جدائی در چیز متمایز یکی روان یکی تن و پس از آن که جدا شدند هر یک از آن ها تقریباً بحالیکه در زمان زندگانی بود باقی میماند تن طبیعت خود را نگاه میدارد با علامتهائی که در او از آن چه بر سرش آمده است جا گرفته است. مثلاً اگر مرد در زندگانی بلند اندام بوده است پس حسب طبیعت یا بواسطه این که خوب خوراک کرده است یا این هر دو سبب در کار بوده است جسد او هم بلند اندام خواهد بود و اگر درشت بوده است پس از مرگ نیز درشت خواهد بود و همچنین چیز های دیگر و اگر مو هایش دراز بوده است دراز میماند و اگر تازیانه باور زده اند و جای آنها در تن او مانده یا زخم دیگر بر او وارد آمده همان نشانی ها در جسد باز میماند اگر عضوی از اعضای او بریده شده یا تغییر شکل یافته همان حالت در جسد باقی خواهد بود خلاصه این که همه احوال خاصی که در تن زنده بوده تا مدت زمانی در جسد دیده میشود. ای کالیکلس گمان من اینست که روان نیز چنین است و چون از تن خود برهنه شد همه احوال طبیعی او و همه عوارضی که بواسطه چگونگی زندگانی در هر موقع برای آن کس پیش آمده در او دیده میشود.

چون مرد کان پیش قضاة آمدند یعنی آن ها که از آسیا هستند به پیشگاه رادامانتوس رسیدند او آن ها را نگاه میدارد و هر روانی را مینگرد درحالی که نمیداند از کیست و بسا میشود که روان پادشاه بزرگ بسا شاهزاده و امیری زیر دست او میافتد و می بیند که هیچ جزئی از روان او نیست و بازه پاره یا زخم دار است بواسطه آثاری که از بد قولی یا بیثباتی کردی که مرتکب شده است در او جای گرفته است و بسبب دروغهائی که گفته و خود پسندیهائی که کرده است سراسر دیگرگون شده و چون

از راستی و درستى بر کنار رفته است و ناشایستگی و تن آسانی و تکبر و ناپرهیزکاری که در رفتار او بوده است ناهنجار و زشت و بی سامان شده است و رادامانتوس چون چنین دید فوراً شون را از او برداشته زندانش میفرستد تا کیفری را که درخور است ببیند.

و هر کس کیفر می بیند اگر کیفرش درست و سزاوارش بوده باخود او بهبودی می یابد و از کیفر درین سود میبرد بسا برای دیگران عبرت میشود که چون عقوبت او را می بینند از ترس تقویت بهبودی مییابند آن ها که کیفر می بینند خواه کیفر از سوی خداوندان یا از سوی مردمان باشد اگر از آن سود بردند و بهبودی یافتند از آن است که دردشان درمان پذیر بوده ولیکن برنج و اندوه دنیوی یا اخروی میبایست از درد بیدادگری رهایی یابند اما آن ها که گناه بزرگ کرده و دردشان درمان پذیر نیست از کیفر یافتن سودی نمیرند جز اینکه برای دیگران مایه عبرت میشوند.

اکنون اگر آنچه پولوس درباره ارخیلاوس می گوید راست است من بر آنم که او یکی از آن تیره روزان است و هر بیدادگری که مافذ او باشد چنان است و نیز بگمان من آن نابکارانی که مایه عبرت دیگران باید بشوند مخصوصاً بیشتر در میان جباران و پادشاهان و سران قبیله و امیران شهر ها دیده میشوند چه این کسان چون توانا هستند از مردم دیگر بیشتر مرتکب جنایات زشت و دور از خدا شناسی می شوند و اومیروس بر این سخن گواہ است زیرا کسانی را نشان می دهد که در هادس^(۱) رنج بیکران دارند پادشاهان و امیران اند مانند تانتالوس^(۲) و سیزوفوس^(۳) و تیتیس^(۴) اما فرسینوس^(۵) و بد کاران دیگر که مردمان عادی بوده اند هیچکس آن ها را نشان نداده است که گرفتار

کیفرهای بزرگ مردمان درمان ناپذیر باشند و این همانا از آنست که توانائی بد کردن بیش از این نداشتند و از این رو خوشبخت تر از آنان بودند که این توانائی را داشتند.

اما ای کالیکلس با آن که بدکار ترین مردم همواره کسانی هستند که توانائی دارند مانعی نیست که در میان این گروه هم مردمانی درست بوده باشند و در آن صورت حق اینست که نسبت بابشان بیشتر باید اعجاب کرد زیرا که هر کس بر بد کردن توانا باشد دشوار است که همه عمر دادگر بماند و اگر ماند فضیلتش بیشتر است جز اینکه این کسان اندک اند و در این جا و کشور های دیگر مردمانی دیده شده و گمان دارم که باز هم دیده شود که درست و پرهیزکار بوده و کارهایی را که بابشان سپرده شده بوده بدادگری انجام داده اند یکی از نامی ترین آن ها که همه یونانیان او را ارجمند میدانند اریستیدس^(۱) پسر لوزیماخس^(۲) بود از این گذشته ای دوست گرامی بیشتر مردمان توانا بدکارند.

چنانکه می گفتیم چون رادامانتوس یکی از ایشان را می بیند و نام و نژاد او را نمی شناسد و از او هیچ چیز نمیداند جز این که بدکار بوده است همین که بر این امر یقین کرد او را بتارتاروس می فرستد باشانی مخصوصی که مینماید که او درمان پذیر هست یا نیست و در آن جا آن گناهکار بکیفری که درخور اوست میرسد گاهی هم روانی را می بیند که بیایکی زندگانی کرده و با حقیقت انباز بوده است و او مردی عادی و اگر غلط نکنم فیلسوف بوده که جز بکار خود بچیزی نپرداخته و در زندگانی خویش دست بکارهای بیهوده نبرده است پس زیبایی او مایه خرسندی خاطرش میشود و او را بجزیره نیک بختان روانه میکند و ایا کوس نیز

به همین کار مشغول است و مانند رادامانتوس چوبی بدست دارد و داوری میکند اما مینوس که بر این داوریها سر پرستی دارد عصائی از زر بدست گرفته و تنها نشسته است چنان که اودیستوس^(۱) در منظومه اوغیروس حکایت میکند که او را دیدم عصائی از زر بدست داشت و بر مردگان داوری میکرد. ای کالیکلس من این داستان ها را راست می دانم و کوشش دارم که هر اندازه بتوانم روانم را به پیشگاه داوری درست نمودار سازم دستگاه جلالی را که بیشتر مردم جوای آن هستند ناچیز می پندارم و میخواهم بجستجوی حقیقت باندازه ای که ممکن است در روزگار زندگانی و چون هنگام مرگ فرا رسد در مردکی خود را کامل سازم و هر چه بتوانم بمردمان دیگر هم می آموزم و فرا ای کالیکلس نیز پند می دهم که برخلاف راهی که تو پیش پای من میگذاری این گونه زندگانی اختیار کن و جایزه این مسابقه را بدست آور که بهترین مسابقه هاست و آنچه من بر تو سرزش کنم آن خواهد بود که در آن روز داوری که من می کنم تو توانی از خود دفاع کنی و میانه بشم از اینکه چون به پیشگاه پسر آگینس در آئی و او دست خود را بر تو دراز کند دهان تو باز بماند و سر گردان شوی همچنانکه من در پیشگاه داوری دیوی خواهم شد پس آنگاه گرفتار سر شکستگی و هر گونه خفت و زبونی خواهی گردید.

ممکن است تو این پیش آمده ها را افسانه های زمانه پنداری و سزاوار اعتقاد ندانی و اگر جستجو های ما را بنظری بهتر و یقین تر میکشاید شاید که حق همین بود که چنین بینداریم اما می بینی که شما سه تن یعنی غورجیاس و پولوس و تو که امروز دانشمند ترین یونانیان هستید نمیتوانید ثابت کنید که هیچ نحو دیگر از زندگانی بهتر از این باشد که

من میگویم که هم درد دنیا خوش است و هم درد مردگان ما را بکمر است
 بلکه این همه گفتگوی دراز که کردیم و همه قسم دلیل و برهان که آوردیم
 این نظر را متزلزل نکرد که باید بکوشیم که از بیداد کردن بیشتر بیرهیزیم
 تا بیداد دیدن و هر کس باید بیشتر جویای آن باشد که نیکو باشد نه آن
 که نیکو بنماید چه در درون زندگانی و چه با مردم و اگر کسی کار بدی
 کرد کیفر به بیند که پس از داد گری آنچه از هر چیز بهتر است آنست که
 شخص بواسطه مجازات دیدن گناه خود را پاک کند و از هر گونه خوش
 آمد گری چه نسبت بخود و چه نسبت به دیگران کم باشد یا بیش باید
 پرهیز نمود و انجام سخن اینست که خطابه را هم مانند هر چیز دیگر باید در
 نیکی بکار برد پس بند مرابشو و بدان سو که در زندگانی و پس از مرگ
 فیروزی در آنست و تقبل بر آن حکم میکنند با من همراه شوازا اینست که ترا
 ناچیز و بی خرد بخوانند باک مدار اگر دشنامت دهند و سیلی بزنند غمگین
 مشو و آن دایستی و نیر و روزی مینداز چون اگر برستی مرد درست و نیکو
 کار باشی زبان نخواهی دید.

پس از آنکه با هم بقدر کفایت این ورزش را کردیم آن گاه اگر
 پسندیدیم سیاست میبرد ازیم یا بکار دیگری که طبع ما جویای آن باشد
 و آن هنگام بیش از امروز بر آن توانا خواهیم بود زیرا شرمساری در این
 است که با حالتی که داریم خود را بزرگ پنداریم با آن که از غایت
 نادانی در امور بسیار مهم همواره تغییر رأی میدهیم پس باید حقایقی را که بر ما
 آشکار شد را اضمای خود سازیم که بر ما روشن میکند که بهترین زندگانی
 آنست که داد گری و پرهیز کاری داد زدن گانی و مرگ پیش خود سازیم.
 این سخنان را بشنویم و بدیگران هم بشنوانیم اما ای کالیکلس آنچه ترا
 فریفته بود و مرا نیز بر آن میانگیختی نباید کوش داد که ارزش ندارد.